این شماره ۲۸ صفحه است قسمت دوم کتاب یك ایرانی در قطب شمال مجاناً ضمیمه است

atige.ir

آسیای جوان

# جوانان بیکار ایرانی بکانادا مهاجرت میکنند
## نسل جوان کشور ما در معرض خطر قرار گرفته

ص ۲

رجوع بصفحه ۳


# آسیای جوان

پنجشنبه ۳۰ شهریور ماه ۱۳۳٤ سال پنجم شماره مسلسل ۲٦۷

صاحب وموجد لطف‌الله ترقی وکیل پایه‌یك دادگستری تلفن ۳۳۲۱۹
مدیر وسردیر منوچهر مطیعی تلفن ۳۳۱۹۳
محل‌اداره: تهران کوچه‌اپرا مقابل اداره‌کل‌ثبت تلفن دفتروچاپخانه ۳۸۴۴۵
بهای اشتراك : داخله سالیانه ۴۰۰ ششماهه ۲۱۰ ریال
خارجه سالیانه باپست زمینی ۵۳۰ ریال - وجه اشتراك قبلا دریافت میشود
تك‌شماره درتمام ایران ۸ ریال - خارجه ۱۰ ریال - آگهی سطری ۲۵ ریال
هرهفته پنجشنبه و سالیانه ۵۲ شماره منتشر میشود
چاپخانه درخشان - تهران - خیابان سوم اسفند - کوچه تماشاخانه


گفتگوی اینهفته ما

# برای هزینه زندگی مردم باید فکری کرد

سابقاً درآذربایجان مردمتمولی زندگی میکرد که نام‌حقیقی اوچراغعلی بود ولی‌رعایاواوراخان مینامیدند ومردم‌نیز بتبعیت ازدهاقین اورا خان‌خطاب میکردند .

خان درعنفوان جوانی‌دهقان ساده‌ای بودکه ازراه رعیتی‌وآبیاری اعاشه مینمود ولی‌درعوض دهاء وذکاء فوق‌العاده داشت وباکمك همین هوش بودکه ثروتی بی‌حساب اندوخت ودهات وقراء بیشماری رابزور چماق وپول مالك شدوبالاخره درسنین پیری بصورت یك خان واقعی درآمد .

اوزن وفرزند نداشت ودرتمام دنیا وآنچه خوبی وزیبائی درجهان وجود دارد اوفقط بسیصد و چندپارچه دهات وپولهای خویش علاقمند بود وبس . صدای بهم خوردن مسکوك راازهرنوای فرحبخشی بیشتردوست میداشت وتنها در مقابل کیسه‌های لیره سرتعظیم فرود میآورد .

این خان باآنهمه خست ودنائت طبع بی‌اندازه سختگیر وبداخلاق نیزبودوگاهی اتفاق میافتادکه برای چندیناربول یاچند من‌گندم سه‌چهار نفرازرعایارابچوب می‌بست وآنقدر میزدکه بحال مرك ازهوش میرفتند .

رعایای خان دربدترین شرایط زندگی میکردند وپیشکارش (خال‌اوغلی) که مردی فوق‌العاده زرنك وسریع‌الانتقال وباهوش بود جرأت نمیکرد برای بهبود وضع رعایا اقدام‌کند .

بقیه در صفحه ۲۳

کتاب یك ایرانی در قطب شمال ویك تقویم چهاررنك ضمیمه این‌شماره‌است ازروزنامه فروش بگیرید بهای این‌شماره باتقویم وکتاب ۸ ریال است

بیست‌وپنجم شهریور پانزدهمین سال سلطنت شاهنشاه پهلوی آغــاز میشود و بهمین جهت کارکنان مجله آسیای‌جوان باکمال خوشوقتی بملت ایران‌وخاندان جلیل سلطنت تبریك میگویند

# حضرت جلال بایار میهمان عالیقدر شاهنشاه و ملت ایران

## روز دوشنبه باتفاق همراهان وارد طهران گردیدند - استقبالیکه از حضرت جلال بایار بعمل آمد بیسابقه بود - شب سه‌شنبه دو ساعت تمام بین اعلیحضرت همایونی و حضرت جلال بایار مذاکرات محرمانه انجام‌گرفت - صبح سه‌شنبه حضرت رئیس جمهور دسته‌گلی نثار آرامگاه اعلیحضرت فقید کردند

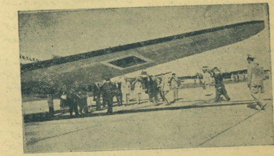

چند دقیقه‌ازسه‌گذشته بودکه‌هواپیمای حامل رئیس‌جمهور ترکیه روی‌باندفرودگاه مهرآباد بزمین‌نشست واعلیحضرت همایونی باستقبال ایشان تامقابل‌پلکان هواپیما پیش رفتند وصمیمانه دست یکدیگررا فشردند

اعلیحضرت همایونی پس‌ازصرف‌چای‌کاخ صاحبقرانیه‌را تــرك فرمودند ولی چند ساعت بعد حضرت جلال بایار وهمراهان از اعلیحضرت همایونی درکاخ سعدآباد بازدید بعمل آوردند

درمیدان ۲٤ اسفندکه مدخل‌شهر طهران است این‌طاق‌نصرت‌که باپرچم‌های‌ترکیه وایران تزئین‌شده و ۳۰ متر ارتفاع‌دارد توجه حضرت رئیس جمهور را جلب‌کرد

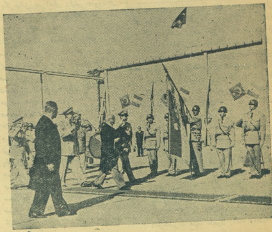

بعد همراهان معرفی شدند وآنگاه حضرت رئیس جمهورترکیه از گارد احترام بازدید بعمل آوردند

قبل‌از ورود حضرت جلال‌بایار بابهترین وجهی تزئین‌شد اطراف میدان ۲٤ اسفند پرچمهای‌زیادی ازدوکشور ایران‌وترکیه نصب گردید . درسرتاسر جاده مخصوص ازمیدان ۲٤ اسفند تافرودگاه مهرآباد

بقیه درصفحه ۲۳

تهران‌ازیك‌هفته‌قبل‌خودرا برای‌پذیرائی ازحضرت جلال‌بایار رئیس جمهور ترکیه کشور دوست وهمکیش‌ما آماده‌میکرد . نظر باینکه‌هنگام مسافرت اعلیحضرت‌فقید بترکیه درزمان ریاست جمهوری مرحوم کمال‌آتاتورك پذیرائی‌شایسته‌ای ... بعمل‌آمده بود اعلیحضرت همایونی‌دستور اکید فرموده بودندکه باتجلیل ...

هرچه بیشتری ازحضرت جلال‌بایار استقبال وپذیرائی شود. بهمین‌مناسبت ازمدتی‌قبل شهرداری تهران‌درمیدان ۲٤ اسفندشروع بساختن طاق‌نصرتی کردکه تاکنون‌نظیر آن برای هیچیك‌از رجال وبزرگان کشور های خارجی که بتهران مسافرت‌کرده بودند ساخته نشده‌بود. طاق‌نصرت‌مزبور که ارتفاع آن تا سی‌متر میرسد بیکروز

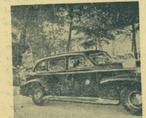

و بالاخره اعلیحضرت همایونی و حضرت جلال‌بایار درکنار یکدیگر دراتومبیل سلطنتی‌قرارگرفته بطرف کاخ‌صاحبقرانیه حرکت‌کردند

دراین بازدید ازطرف اعلیحضرت همایونی ووالاحضرت شاهپورغلامرضا ازحضرت جلال بایار رئیس‌جمهور ترکیه پذیرائی‌گرم وصمیمانه‌ای بعمل آمد

atige.ir متفاوت

# فعالیتهای پشت پرده پارلمانی

## کشمکش بین نمایندگان برای تشکیل جلسه سری

مصطفی کاشانی

توجه کلیه محافل سیاسی خارجی وداخلی متوجه مانورهای مجلس‌شورای ملی‌است. نمایندگان‌اقلیت درنظرداشتند که‌در زمانیکه «جلال بایار» درتهران اقامت داشت صریحاً مخالفت خودرا در باره الحاق ایران بپیمان آنکارا۔ بغداد ابراز دارند وبااین عمل جواب نطق نخست‌وزیر رابدهند واین تصمیم‌ازهمان بدو تشکیل جلسه علنی روز سه‌شنبه در مجلس پیداشد وباطرحی که حائری‌زاده لیدراقلیت بامضای‌ده نفراز نمایندگان‌رسانید توافق گردید که یك‌جلسه سری تشکیل گردد، ولی‌با این‌جریان ازهمان روز بعیدبنظر میرسیدکه اقلیت دراین باره موفق‌شود زیرا امضای‌دو نفرازطرفداران دولت در زیر این‌طرح نشان میداد که‌توطئه‌ای درکار است. درشبی که در کاخ‌سعدآباد ضیافتی بافتخار رئیس‌جمهور داده‌بودند عده‌ای از شخصیتهای سیاسی صریحاً بدو نماینده‌ای که‌زیر طرح‌اقلیت راامضاء کرده بودند اعتراض کردندکه چرااین عمل‌راانجام داده‌اند واین تذکر باعث‌شد که‌این دونفر امضای‌خود راپس گرفته وبااین عمل‌موضوع تشکیل جلسه سری‌تقریباً منتفی شدولی درپارلمان گفته میشوددرموقعیکه زیرلوایح‌اسمی‌امضاشود باپس گرفتن آن گذشته ازآنکه لایحه از صورت قانونی خارج نمیشود حالت قانون خاصی را خواهد داشت وتقاضای جلسه‌سری هم‌با اینکه هشت‌نفر فعلامصر هستند ازحیز انتفاع نیفتاده است‌وشدیداً تعقیب خواهد گردید.

روزی‌که این طرح بمجلس داده‌شد آقای«علاء» درحالت خاصی‌قرارگرفته بودو بااینکه بعداز مدتی بمجلس آمده بود وکلای موافق دور رئیس دولت را حلقه زده‌بودند وهریك تقاضائی داشتند درهمین بین‌حائری‌زاده درجلوی‌پله‌هاکه بداخل حیاط مجلس میرود جلوی نخست وزیر سبزشد وبدون مقدمه پرسید:

ـ خوب جناب علاء نفرمودیدتکلیف چیست وشما چکار کرده‌اید.

علاءهم خنده طولانی تحویل داده وگفت جواب شمارا وزارتخارجه میدهد ودست حائری‌زاده رابدست‌انتظام‌گذارد و خود ببهانه مهمانداری ازجلال بایار مجلس‌را ترك گفت. بحث انتظام با نمایندگان مخالف دولت ومخالف پیمان بسیار شیرین بود. عده‌ای درحدود ۳۰ نفراز یکطرف وزیر خارجه‌را دورکرده بودند ومرتب ازجریان کارو سیاست خارجی ازاوسئوال میکردند. وعده‌دیگر تحت سرپرستی کاشانی و رضائی دریك طرف دیگر خوشحال وخندان ازنخست وزیرتمجید مینمودند. صفائی مرتب‌فریاد میزدواقعاً که‌قلم دکترامینی هم‌براه‌افتاده ولی اگر خودش‌نطق را میخواند لطف دیگری داشت. یکی‌دیگر فریاد میزد «من‌غلام قنبرم قنبر غلام علی» باباچرا غلام علی نمیشی. انتظام سرخ‌و سفید شده‌بود ومرتب میگفت سئوال اقلیت‌در باره مخارج پذیرائیها آبروی ایران رامیبرد واین‌عمل ناشایسته است.حائری

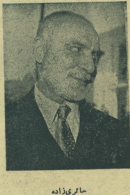

حائری‌زاده

زاده که‌مشغول قلیان کشیدن بود فوری تکان‌داده وجلوی وزیرسبز شده وگفت: آقامن اگرصریحاً از سیاست خارجی و تعیین خطمشی سئوال میکردم اولاجواب میدادید که خبری نیست و گذشته ازآن اگرخبری هم بود باکلمه‌مصلحت نیست‌ما راقانع‌مینمودیدولی‌من مجبورشدم‌سئوالی بکنم که‌جنبه مالی داشته‌باشد و چون در بازه بودجه مملکتی نمیتوانید جواب سربالابدهید نظرما تأمین‌خواهد‌گردید. من ازاین سیاست راضی‌هستم وپرده ها را بالامیزنم ـ دراینموقع فریاداحسنت بلندشدوجلسه بحث ومناظره تقریباً مبدل به‌جلسه علنی شده بود ـ وزیر که‌هوارا پس‌دید گفت من ناهار باید صاحبقرانیه باشم واین‌راگفت وازسرسرا پائین‌آمد ودرمیان‌صدای خنده وکلا مجلس‌راترك کرد و بحث‌ها روی جلسه یکشنبه دور میزد.

چون ازچند روز قبل همه حدس میزدند که مجلس تا رفتن رئیس جمهور ترکیه تشکیل نخواهد شد روز یکشنبه وضع پارلمان بسیار جالب بود. وروی همین حدس بود که اولا سردار بمجلس نیامد و قریشی فعالیت زیادی داشت که

قریشی

پیراسته

جلسه تشکیل نشود وچندلایحه منع‌کشت خشخاش دردستور بود ـ یکی ازوکلای تهران درگوشی به‌نایب رئیس میگفت امسال زراعت خشخاش‌خراسان خوب‌شده واین‌لایحه امسال تصویب نخواهدگردید وفعالیت قریشی هم‌که صاحب زراعت‌ها است بدون رابطه بااین‌مسئله نیست ـ نایب رئیس دست دردست صفائی‌انداخته و بدون اینکه جواب سئوالات مکرر وزیر بهداری را بدهدازجلسه خارج‌شد. تابلوی جلسه علنی عدد ۱۷ را نشان میداد ومعلوم شد جلسه‌علنی دیگرتشکیل نخواهدگردید.

وکلای فراکسیونهای مؤتلفه دور لیدراقلیت‌راگرفته بودندکه اورا ازنطق قبل از دستور راجع بسیاست خارجی منصرف کنند ولی او زیربار نمیرفت‌و مرتب باخنده میگفت‌بجان‌خودتان‌نمیشود، باگلوله هم عقب نمینشینم ـ هفته‌ای یك نطق‌میکنم. مجلس‌دراین‌هفته ومخصوصا امروزشاهد جریانات فوق‌العاده‌ای‌خواهد بود ودرباره مسائل مربوط به‌پیمانهاجرو بحث‌شدیدی‌درخواهد گرفت‌و بزرگترین نطق های این دوره درباره این‌مسئله است و ازطرفی تضادسیاسی درباره تصویب‌لایحه منع‌کشت خشخاش بحد قوت خود رسیده است.

# این هفته در محافل سیاسی

## چه خبر بود؟

### سیاست خارجی دولت ونطق نخست وزیر

این روزها سیاست خارجی دولت مراحل قابل اهمیتی را سیرمیکند اقامت چندروزه رئیس جمهوروزیرامورخارجه ترکیه درتهران‌ومذاکرات‌آنان بامقامات مسئول باهمیت تغییر و تحولی‌که ممکن است بزودی درجریان سیاست خارجی مملکت پیش‌آید میافزاید. اگرچه هنوز ازچگونگی این مذاکرات اطلاع صحیح وموثقی بدست نیامده‌ولی بقراریکه‌شایع است محور اصلی مذاکرات مزبور روی مسئله پیمان دفاعی‌دورمیزد وحتی‌عده‌ای ازمطلعین سیاسی معتقدندکه علت‌اساسی مسافرت‌رئیس‌جمهورترکیه بتهران مذاکره درباره‌امکان‌پیوستن ایران به‌پیمان‌مزبور بودواینك‌که چندروز است رئیس‌جمهور کشورهمسایه ماتهران را ترك‌کرده‌است انتظار میرودآثاروتنایج ـ فرت اودر زمینه سیاست خارجی مملکت‌آشکارشود. سکوتی‌که مقامات دولتی درموردسیاست خارجی وتحولاتی‌که‌دیریازودممکن‌است درآن ظاهرشود درپیش‌گرفته بودندیك نوع پرده ابهام وتاریکی برروی قضیه پیمان دفاعی کشیده بود وکسی نمیدانست که تصمیم ونظردولت دراین‌باره چیست واین مسئله عاقبت بچه نحوی‌حل‌خواهد شد اما نطق مهمی‌که هفته‌گذشته آقای نخست وزیرازپشت تریبون مجلس‌شورای ملی ایرادکرد پرده ابهام را بیکسو زد ونظر مسئولین امررا آشکارساخت.آقای علاء ظاهراً این نطق را درپاسخ‌پرسش آقای حائری زاده که‌ازدولت‌سئوال‌کرده بود مذاکره درباره الحاق پیمان دفاعی عراق وترکیه بکجاکشیده و چرا دولت ایران باتحادیه های اسلامی مرکب از مصر وعربستان سعودی‌وغیره‌ملحق‌نمیشود ایرادکرد. نطق مزبور درمحافل سیاسی بااهمیت خاصی تلقی‌گردید ومورد بحث وتفسیر مفسرین‌داخلی‌وخارجی قرار‌گرفت. اگرچه عده‌ای عقیده دارند اظهارات آقای علاء چون صریح و روشن نبود و بعبارت دیگر بزبان کشدار دیپلماسی تهیه شده بود روش دولت را باصراحت وروشن در مقابل مسئله پیمان دفاعی بیان نمیکرد اما بنظرما بااندکی تعمق ودقت میتوان ازخلال بیانات‌آقای‌نخست وزیرمطالب‌مهم وجالب توجهی‌راییرون کشید.آقای نخست وزیردرضمن‌نطق‌خود باصراحت‌میگوید: «هیچیك ازمواد منشور ملل‌متحد باعضاء سازمان‌ملل‌توصیه نمینماید که‌نیروی‌دفاعی کشور خودرا‌تضعیف‌کنندو و یا موضوع مدافعه از مرزها وحیثیت ملی‌خودرافراموش نمایند، بلکه‌برعکس منشور ملل متحد تجویز کرده است که ممالك مختلف برای دفاع مرزهای خود در هرمنطقه گردهم جمع‌و باهم‌یکی‌شوند و نیروی واحدی برای تعاون بیکدیگر در مواقع خطر تشکیل دهند و بکمك یکدیگر در مقابل‌تجاوز بایستند» آقای علاء سپس بتزکسانی که معتقد ببیطرفی هستند حمله کرده و چنین اظهار نظر میکند «هروقت منافع و مصلحت اقویا مقتضی بود از هرگونه تجاوز و تعدی بکسانی که ضعیف‌تر از آنها بوده‌اند خودداری‌نکرده‌اند نمونه‌بارز آن‌شکستن بیطرفی ایران دردو جنگ بین‌الملل اول و دوم از طرف دول زورمند میباشد» حساس‌ترین قسمت‌نطق‌آقای نخست‌وزیر آنجاست‌که میگوید «احساسات وطن‌پرستانه زن و مردوطن ما بماحکم‌میکند که در کمال هوشیاری بیدار کار خود باشم و آنی‌از خیال استحکام هرچه بیشتر نیروی‌دفاعی‌خود غافل نمانیم وتامیتوانیم و از هرراه‌که میتوانیم در تقویت خود بکوشیم، از مساعدتهای دول‌دیگر که دارای احساسات مشترکی با ما هستند استفاده‌کنیم وباممالکی که‌سر نوشت‌ووضع مشابهی با مادارند بر اساس منشور ملل متحد همکاری ودوستی صمیمانه‌تری‌داشته باشیم تا درصورت بروزخطر یکه وتنها نمانیم» قسمتهائی از نطق آقای علاء که از نظر خوانندگان گذشت آنقدر صریح‌و رسا است‌که ما ضرورتی نمیبینیم آنرا تفسیر‌کنیم در هرحال بایدگفت با ایراد این نطق راه الحاق دولت ایران بپیمان‌دفاعی‌عراق‌ـ‌ترکیه هموار شده‌است ولی تصمیم‌نهائی بااین‌زودی‌اتخاذنخواهد شد زیرا فعلا همه‌چشم انتظار تشکیل کنفرانس ژنو هستند. در اواخر ماه جاری وزرای امور چهار دولت بزرك در این‌کنفرانس شرکت‌میکنند تصمیماتی که دراین کنفرانس اتخاذ خواهد شد در سیاست‌عمومی کلیه کشورها اعم ازکوچك و بزرك مؤثر خواهدبود و بنظرمیرسد اگر در این‌کنفرانس توافق نظری بین سران دول بزرك برای‌حفظ صلح‌وتوسعه مناسبات دوستانه بوجودآید کار الحاق ایران بپیمان‌دفاعی عراق‌ـ‌ترکیه بتعویق افتد ویا اصولا این‌فکر‌برای همیشه‌کنار گذاشته شود.

### فعالیت سفارتخانه‌ها

درچند هفته‌اخیر، مقارن باشیوع زمزمه‌های مربوط بپیوستن‌ایران‌باتحادیه نظامی خاورمیانه فعالیت سفارتخانه‌های دولتین امریکا وشوروی بنحو بارزی‌رو بشدت‌گذاشته است این‌فعالیت مخصوصاً ازجانب سفارت شوروی بصورت تماس‌و نزدیکی بیشتر بارجال ومقامات مؤثر دولتی صورت‌میگیرد موضوع دعوتی که سفیرشوروی‌هفته‌قبل‌ازعده‌ای از نمایندگان مجلس شورا و سنا بمحل ییلاقی‌سفارتخانه درزرگنده‌بعمل‌آوردهنوزمورد بحث‌محافل سیاسی است. نکته قابل توجه اینست‌که

بقیه در صفحه ۲۶

### شرح عکس روی جلد

امسال دانشگاه‌تهران بیست‌ودومین‌سال تأسیس‌وچهاردهمین سال استقلال خودرا جشن‌گرفت ولی‌جشنی‌که امسال برگزار‌گردید از چند لحاظ نسبت بسالهای قبل مزیت داشت اول امتیاز حضور رئیس جمهور ترکیه درجشن مزبور واعطای دیپلم دکترای‌افتخاری اقتصاد ازطرف رئیس دانشگاه بود وامتیاز دیگر شاهنشاه‌بعداز واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ برای اولین بار درجشن دانشگاه شرکت نموده بودند طبق پیشنهاد آقای دکتر اقبال وتصویب شورایعالی دانشگاه قرار براین شده است‌که هرسال جشن‌دانشگاه بجای ۱۵ بهمن روز اول مهر که مصادف با روز اول سال تحصیلی است برگزار شود بهمین جهت امسال جشن دانشگاه روز اول مهرماه برگزار گردید.

دانشگاه از دوروز قبل خودرا برای پذیرائی از شاهنشاه وحضرت رئیس جمهور ترکیه آماده کرده بود ودربدو امر آقای دکتر اقبال رئیس دانشگاه نطق مهمی ایراد وگزارش اقدامات سالیانه دانشگاه را نیز بعرض رسانید.

عکس روی جلدما حضرت رئیس جمهور ترکیه‌را درحالی نشان میدهدکه بسینه یکی‌از خانمهای شاگرداول نشان‌نصب‌مینماید.



atige.ir
وب سایتی متفاوت

# یك رپورتاژ از اقامت

## هشت روزه رئیس جمهور ترکیه در ایران

درضیافتی‌که برای آشنائی حضرت جلال‌بایار با نمایندگان خارجی مقیم طهران برپا شده بود، حضرت جلال‌بایار چنددقیقه بالاورنتیف سفیرکبیر دولت شوروی مذاکره کردند

همانطوریکه هفته گذشته باطلاع خوانندگان‌رساندیم‌روزدوشنبه ۲۷ شهریور حضرت جلال بایار رئیس جمهور ترکیه ساعت‌سه بعدازظهر باهواپیما واردتهران شدند ویکهفته درطهران اقامت‌گزیدند.

حضرت جلال بایار یکهفته اقامت خودرا درطهران اینطورگذرانیدند.

### دید وبازدید

ساعت چهاربعد ازظهر روز دوشنبه بیست وهفتم اتوموبیل «رولزرویس» سلطنتی‌درمقابل‌درورودی‌کاخ صاحبقرانیه توقف‌کرد واعلیحضرت‌همایونی وحضرت جلال بایار ازآن پیاده شدند. درمقابل پلکان‌کاخ رئیس‌کل دربار بحضرت رئیس جمهور خیر مقدم‌گفتند وسپس وارد تالار جهان نماگردیدند.

شاهنشاه وجلال‌بایار درگوشه‌ای‌از طالارکنارمیز نشسته ومدت نیم ساعت‌با یکدیگر مذاکره کردند و پس از صرف چای شاهنشاه از کاخ صاحبقرانیه، خارج شدند ورئیس جمهور تا بالای پلکان‌کاخ ازشاهنشاه مشایعت‌کردند.

دربازدیدی‌که حضرت رئیس جمهور ترکیه از اصفهان وابنیه تاریخی این شهر بعمل‌آوردند کاشی کاریها واستیل معماری بنای مساجد توجه معظم‌له‌را جلب کرد ومدتی مات ومبهوت باین آثار زیبا مینگریستند

### شروع برنامه

در ساعت ۹ صبح روز بعد حضرت جلال‌بایار باهمراهان برای‌نثار دسته‌گل بآرامگاه رضاشاه‌کبیر با اتوموبیل رولز رویس شاهنشاه بطرف شهر حرکت کردند والاحضرت شاهپور غلامرضا در ساعت نه وسی وپنج دقیقه وارد‌آرامگاه شد، و ساعت ده و پنجدقیقه کم حضرت رئیس‌جمهوری وهمراهان‌بآرامگاه‌رسیدند والاحضرت ازایشان استقبال فرمودند و آنگاه دسته‌گل‌بسیار زیبائی‌که روی آن نوارسبزرنگی قرارداشت وبوسیله دونفر از آجودانهای حضرت جلال بایار حمل میشد روی مزار شاهنشاه‌فقید‌گذاشته‌شد.

### درپارك شهر

ساعت شش‌و پنجدقیقه کم‌دسته‌موزیك سلام شاهنشاهی ایران وترکیه رانواخت وبدینوسیله‌ورود حضرت رئیس‌جمهوری را اعلام‌کرد.

قبل ازهمه آقای منتصر شهردار تهران پیش‌رفته وخیرمقدم‌عرض‌کردند و پس‌ازایشان آقای علاء باستقبال‌معظم‌له رفتند وخیرمقدم‌گفتند وآقایان وزراء را معرفی‌کردند وسپس حضرت جلال‌بایار و آقای علاء دریکی ازباغچه‌های‌پارك‌شهر روی دومبلی که‌قبلا آنجا قرارداده‌بودند نشسته ویك لیوان‌شربت آلبالو‌نوشیدند وآنگاه بنا بتقاضای آقای منتصر برای دریافت‌هدیه تهران بایوانیکه قبلابرای اینکار آماده شده بود تشریف بردند. دروسط ایوان میزی قرارداشت. دراینجا آقای منتصر نطق‌کوتاهی ایراد وسپس جعبه بسیار زیبائی را بعنوان هدیه مردم تهران بایشان تقدیم داشت.

شب چهار شنبه مهمانی با شکوهی درکاخ سعدآباد برپا بوده و چند دقیقه پس‌ازساعت ۸ ماشین‌مخصوص‌رئیس‌جمهوری

بقیه در صفحه ۲۶

دراصفهان یك‌دختربچه کوچولو باژستی ملیح یکدسته گل زیبا تقدیم حضرت جلال‌بایار کرد معظم‌له این طفل را مورد محبت قرارداده وپدرانه بسرش‌دستی کشیدند وتامدتی دست طفل‌را دردست داشتند

# اعلیحضرت همایونی وملکه ثریا دربهمن ماه

## بهندوستان مسافرت خواهند کرد ـ مسافرت شاهنشاه بشوروی بتأخیر افتاد

## درهندوستان مذاکرات مهمی بین شاه ایران و مقامات دولتی هند صورت خواهد گرفت

بالاخره پس از مدتها انتظار، اعلیحضرت همایونی تصمیم گرفتندکه در بهمن ماه امسال باتفاق ملکه ثریا برای مدت سه ماه بکشور هندوستان عزیمت کنند. از مدتها پیش ازطرف دولت و ملت هندوستان اظهار علاقه شده بودکه اعلیحضرت همایونی مسافرتی باین‌کشور بنمایند. این‌نظر مورد قبول واقع شده ولی تاریخ مسافرت تعیین نگردیده‌بود. هفته‌گذشته که دکتر تاراچند سفیر کبیر دولت هندوستان بحضور شاهنشاه شرفیاب شد وپیامی ازطرف دکتر راجند راپرساد رئیس جمهور هندوستان بشاه تقدیم کرد، اعلیحضرت همانجا بسفیر هندوستان تصمیم خودرا اطلاع وگفتند: «ما درماه فوریه «بهمن» بهندوستان مسافرت خواهیم کرد.»

موضوع تصمیم اعلیحضرت‌بمسافرت درماه بهمن بهند همانروزبتوسط سفارت هندوستان بوزارت‌خارجه هند اطلاع‌داده شد ومقامات‌وزارت خارجه فوری‌بسفارت دستور دادندکه «.. چون از موکب شاه ایران باجلال وشکوه فراوان استقبال و پذیرائی خواهدشد ازهم اکنون بادربار و وزارت خارجه ایران تماس برقرار کرده وبرنامه مسافرت شاه ایران را بهندوستان بادقت‌تنظیم و بهندوستان‌ارسال دارید..»

درِ اجرای این‌دستور، سفیرکبیر هندوستان ازهفته قبل چندبار بادربار و وزارت خارجه تماس‌گرفته ودر پیرامون مسافرت شاه مذاکراتی بعمل آورده و نظریات دربار ووزارت خارجهٔ ایران‌را دراین موردکسب‌کرده است.

گفته میشود مقامات دولتی هندکه بعلاقه شدید اعلیحضرت همایونی بشکار مطلعند، بسفیر خود در تهران دستور داده‌اند که‌دربرنامه اقامت اعلیحضرت، برنامه خاصی جهت شکار شیربگنجانند. طبق اطلاع‌این‌امر باموافقت دربارایران صورت‌گرفته است وشاهنشاه درشکارگاه معروف «میسور» بشکار شیر خواهند پرداخت..

ناحیه میسور مرکب از جنگلهای وسیع وبزرگی است‌که در آن انواع و اقسام حیوانات وحشی از جمله «شیر» سلطان حیوانات بیشمار یافت میشود. شکارگاه این ناحیه معروف و مشهور است.دوسال قبل‌که برادرسوم اعلیحضرت، شاهپور عبدالرضا پهلوی باتفاق همسر خود بانوپری سیمازند، بکشور هندرفته بود، در این‌شکارگاه چند روزی بشکار شیرسرگرم‌گردید و سرانجام‌یك شیرشکار کرد.

دربرنامه مسافرت شاه، موضوع دیگری که توافق شده، دیدار شاه از نواحی شمالی هندوستان ازجمله شهر زیبای «سیملا» ودامنه‌های پربرف جبال هیمالیا است. میگویند محل اقامت شاهنشاه کاخ ریاست جمهوری دردهلی‌در نظرگرفته شده‌است.این‌کاخ دارای‌محوطهٔ بسیار وسیعی است‌که تماماً پوشیده از انواع‌گلها ورياحين است.

اعلیحضرت همایونی درمدت اقامت شهرهای مهم‌هندازقبیل‌کلکته وحیدرآباد را نیز دیدن خواهند نمود.

### هند بجای شوروی

اگر خوانندگان بیاد داشته باشند چندی قبل‌لاورنتیف‌سفیر‌کبیردولت‌شوروی درتهران، نامه‌ای ازشورای‌عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تقدیم دربار پادشاهی ایران‌کردکه درآن برای‌اولین بار در تاریخ حیات حکومت‌کمونیستی، ازاعلیحضرت شاه ایران دعوت شده بود که مسافرتی بکشور شوروی بنماید این دعوت‌نامه بطوری‌که همانروز ها اعلام شد مورد پذیرش قرارگرفت و شاهنشاه بمسافرت بکشور شوروی اظهار تمایل نمودندولی تاریخ مسافرت‌راتعیین‌ننمودند مطلعین وناظرین عقیده‌داشتندکه‌شاهنشاه در زمستان بکشور شوروی خواهند رفت ولی‌بعداز قبول دعوت هندوستان وتعیین ماه بهمن برای مسافرت باین کشور این عقیده باطل شناخته شدوامروزگفته‌میشود که در بهار آینده مسافرت شاه بشوروی صورت خواهدگرفت. درمهمانی‌هفته قبل سفارت شوروی درزرگنده‌که نخستین بار ازطرف سفارت برپا شده بود مهمانان اطلاعاتی ازمسافرت شاه بشوروی‌خواسته بودند. اعضای سفارت که بفارسی سخن میگفتند دراین مورد اظهار داشتند «شاه بواسطه سردی‌هوا امسال بمسکو‌نخواهند رفت..»

ازاین اظهارمعلوم میشودکه‌شاهنشاه

بقیه در صفحه ۲۶

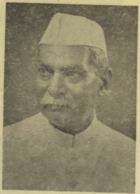

راجند راپراساد رئیس جمهور هندوستان

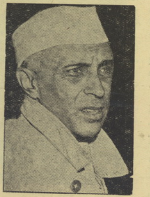

پاندیت نهرو نخست‌وزیر هندوستان

آقای دکتر تاراچند سفیر کبیر هندوستان



atige.ir

# طنازترین زن دنیا بهمراه یك واعظ بشوروی میرود

ماریلین مونرو ماهروی طناز هولیوود که نام حقیقی او «نرماجین‌ماترسن» است درسال ۱۹۲۹ درلوس‌آنجلس بدنیا‌آمد. او وقتی چشم بجهان‌گشود پدرش را ازدست داده بود. مادر بیچاره چند ماهی دخترکوچك خودرا درمنزل‌نگهداری کرد ولی بعداً دراثر فشارزندگی وفقروفلاکت ناچارشد دخترش را به‌پرورشگاه بفرستد. وقتی که نرما دست راستش‌را ازچپ تشخیص داد، دوباره بمنزل‌برگشت که درکارهای خانه بامادرش کمك‌کند. روزها بی‌دربی گذشت و نرمای کوچك‌بزرك وبزرگتر میشد.اودخترك محجوب وبی دست وپائی بودکه درمدرسه موردتحقیر وآزار سایر دختران واقع میشد ودرمنزل‌هم مادرش دل خوشی ازاو نداشت‌ولی همین دخترشل‌وول وبی‌دست‌وپا همینکه بسن چهارده سالگی رسید هوش‌وحواس عده‌ای ازجوانان را متوجه خود ساخت ورقیب‌خطرناکی‌برای دخترهای‌خوشگل مدرسه شده بود وزیبائی وجذابیت اوبالاخره‌باعث شدکه درسن شانزده سالگی درپایان یك عشق‌آتشین بامردی بنام «جیم‌دوگرتی» ازدواج‌کند ولی این‌عشق آتشین بزودی‌بسردی گرائید ووقتی جنك دوم جهانی شروع شد جیم که‌دل‌خوشی ازدست زنش نداشت داوطلبانه‌بجنك رفت ونرمارا بیکس وتنها گذاشت.

فشارزندگی وگرسنگی دخترك زیبارا مجبورکردکه شغل مدل‌بودن‌را در پیش‌گیرد و اندام خودش را برای‌کارهای عکاسی مورد استفاده عکاسها قراردهد عکس های زیبائی‌که درپشت جلد مجلات وکتاب ها ازاین دختردلفریب و زیبا چاپ میشدکم‌کم جلب توجه مردم را نمود وعشاق زیادی برای نرما تهیه دید... ولی چیزی که باعث شهرت‌وسوکسه فراوان برای او گردید عکس های سراپا لختی‌بودکه‌درسال خاتمه جنك ازاو درپشت‌تقویمی‌درامریکاچاپ‌شدواین‌عکسهاچنان هیاهوئی در آمریکا برپاکردکه نرما مشهورترین زن سال‌گردید.

بعدازخاتمه جنك‌دوم جهانی‌وقتی‌که صیادان هولیوود بی‌شکاردلبران‌تازه‌ای بودند (هواردهوگز) کارگردان معروف کارخانه فوکس قرن بیستم عکس های جالب توجه نرمارا دید واورا مستعد هنرنمائی روی پرده سینما تشخیص داد و قرارداد هفت ساله‌ای باوی بست وفیلمی بنام (اسکادوهواسکادوهی) ازاو تهیه نمود وباشرکت دراین فیلم بود که نام نرما به ماریلین مونرو تغییر پیداکرد. بعدها کارخانه کلمبیا اوراازکارخانه فوکس بقرض‌گرفت ودرفیلم (خانم‌ارکستر) شرکت داده بکارخانه «یونایتدآرتیست» روانه‌کرد تادرفیلم «عشق خوشحال» بابرادران ماکس همبازی گردد.

این فیلم‌ها البته نتوانستندشهرت زیادی برای ماریلین مونروکسب کنندولی «هواردهوگز» که درشناختن دلبران طناز وهنرمند یدطولائی داشت ناامیدنشد وفیلم معظم(جنگل اسفالت)را ازاوتهیه‌کرد وبانمایش این فیلم بودکه‌نام‌ماریلین مونروبرسرزبانها افتاد وتوانست (بتی‌گریبل)هنرپیشه مشهوروگل سرسبدکارخانه فوکس را بازنشسته کند.

بقیه در صفحه ۲۰

# خلاصه ای از مطبوعات تهران

## جاسوس شماره یك!

چندی قبل مامورین پلیس در یکی ازایستگاههای ترن زیرزمینی بخش (کنجستون) درلندن مردی هشتادساله را دیدند که بزمین افتاده است. او را به بیمارستان (سانت‌ماری) بردند ودر آنجا بدون‌اینکه کلمه‌ای‌صحبت‌کند، جان‌داد.

فردای آن روز بانو (واطسن) مدتی در بخش(هامبستد) منتظر باغبان خود بودکه باروزی دوشلینك‌و۳پنس اجرت نزد او خدمت میکرد.

نام این‌باغبان فرانزفن‌زنتلن بود و معلوم‌شدکه اوهمان پیرمردی است که در ایستگاه کنجستون افتاده و نعش‌او رابه بیمارستان حمل‌نموده‌اند.

۳۵ سال‌قبل این‌مرد یکی‌ازافسران معروف‌نیروی‌دریائی آلمانی‌بود که‌درجنك بین‌المللی‌اول جاسوس‌شماره‌یك درامریکا لقب داشت وکتابی‌هم بعد از جنك‌راجع بعملیات جاسوسی خود نوشته است‌ومورد کمال اعتمادواطمینان ویلهلم‌دوم‌امپراتور آلمان بود.

زنتلن درجنك بین‌المللی اول عده زیادی ازکشتی هــای جنگی متفقین را غرق نموده و دردوره هیتلر از آلمان فــرارکرده و بانگلستان پناه بــرد و اخیراً باروزی دو شلینك و ۳ پنس در خانه بانو واطسن باغبانی مینمود.

نقل‌از فردا

## یکنفر پاکستانی چهارروز است در سازمان ملل متحصن شده و روزه‌گرفته است

یکی ازآوارکان پاکستانی‌درجلوی اداره‌اطلاعات‌سازمان ملل متحددرکراچی متحصن شده واعلام‌کرده‌که تــا سازمان ملل متحد برای‌آزاد ساختن قسمتی از کشمیرکه تحت‌اشغال هند میبــاشد اقدام نکند وی ازخوردن غذا خودداری‌خواهد کرد.

این شخص که‌شولا آسپوانی نام‌دارد ازچهارروز قبل‌روزه گرفته و در کنار دیوار اداره اطلاعات سازمان ملل متحد درازکشیده وهرروزعده‌کثیری از مردم برای دیدن وی‌درمقابل این‌عمارت‌اجتماع میکنند.

یکنفر پاکستانی‌دیگر که‌پس‌ازتجزیه هند وپاکستان آواره وبی‌خانمــان شده نیز درنظردارد‌باین‌شخص در گرفتن‌روزه ملحق شود.

## هندوانه خوردند وبحال مرك افتادند

بقراریکه خبرنگار ما از قزویــن اطلاع میدهــد چند روز قبل سه‌نفر از رانندگان اتومبیلهای باری کــه تازه از راه رسیده‌بودند بگاراژی که‌باراتومبیل هارا درآنجا خالی میکردند رفته‌و تــا مدتی‌که باربران مشغول کاربــودند یك هندوانه خریده‌ومشغول خوردن شدند.

نصف هندوانه را که‌باقیمانده بود درصندوقی که‌درانبار گاراژبود گذاشتند یکساعت بعد هنگامی که ناهار خوردند نیم دیگــررا از انبار بیرون آورده و خوردنــد.

یکساعت بعدناگهان حال‌همه آنها خراب‌شد وبحال مرك افتادند.

بقراریکه گفته میشود ممکن است حیوانی هندوانه ها رامسموم کرده‌باشد زیــرا میگویند در آن انبار مارهای خطرناکی وجوددارد.

اکنون قضیه تحت رسیدگی است‌تا معلوم شود جنایتی بوقوع پیوسته یاخیر.

ازپست تهران

## انجمن‌شهر باروشن کردن‌چراغ در خیابانها مخالفت کرد منطق مخالفین این‌بود که پیر مردهاو کودکان‌سرشب‌میخوابند و عشاق نیز بــروشنائی احتیاج نــدارند

اخیراً انجمن‌شهر «کیلوتون» که درنزدیکی لندن‌واقع است‌پیشنهادمربوط بروشنائی شهرو نصب‌چراغرا درخیابان هارد کرد.

سخنگوی هشتاد و سه‌ساله انجمن دربــاره علل‌رد پیشنهاد اظهار داشت روشن کردن چراغ درخیابانها جززیان چیزدیگری ندارد زیراکودکان وپیرهادر اول غروب آفتاب بخانه‌هــای خودپناه میبرند ومیخوابند و احتیاجی بچراغ‌در خیابان ندارند عاشق ومعشوقها دیگــر احتیاج بخیابان‌روشن ندارندوازتاریکی بیشترلذت میبرند ومستان‌هم میتوانند با لمس‌کردن دیوار ازمیخانه بخانه‌بروند.

## بینی عروسش راقطع کرد

هفته‌گذشته یکنفر هندی ازطــایفه «راجپوت» بینی عروس خود را ازبیخ قطع‌کرد.

موقعی که‌پلیس اورا دستگیرساخت واز او تحقیقات بعمل آورد وی اظهار داشت:

چون عروسم زیادتوالت میکرد و نازوغمزه میآمد واین عمل بــارسوم و آداب طایفه‌مامغایرت داشت لذابینی او را بریدم.

## شیرین کاری دومست

چند روزپیش «فرودگاه فورنبو» در اسلو شاهد ماجرای عجیبی بودجریان قضیه از اینقرار بود کــه دو نفر مست لایعقل بدون اجازه مأمورین را غافلگیر کرده‌وسوار یکی‌از هواپیماهای‌فرودگاه شدند و پرواز نمودند و مدت نیمساعت بوسیله هواپیمادرآسمان مشغول عملیات محیرالعقول و مست بازی شدند.

کسانی‌که در زیر شاهد این‌عملیات قهرمانی بودندهر آن انتظار داشتندکه هواپیما یا آتش بگیرد و یاسقوط‌نماید ولــی بــر خلاف انتظار آنهــا صحیح و سالم روی باند فرودگاه نشست ودو نفر مست، شنگول‌و خندان از آن‌پیاده شدند.

در فرودگاه دو اتومبیل درانتظار ایشان بود، یکی آمبولانس و دیگری اتومبیل‌پلیس و البته اتومبیل‌دوم‌نصیبشان شد.

نقل از اطلاعات

## دختربخاطر علاقه پدر وعاشق بخاطر عشق بمعشوق جان‌شیرین را فداکردند

«چراغعلی»مــدتها مــریض بود. بالاخره تسلیم تقدیرشد وجان‌بجان‌آفرین تسلیم کرد. دختر او از مرك پدربسیار متأسف شد و آنقدر بــروی جسد بیجان پدرش گریه کرد که بحال اغماء افتاد و پس ازچند ساعت درگذشت.

دختر «چراغعلی»مــورد علاقــة (ابوالقاسم) فرزند۱۸ساله «محمدحسن» بود و ازاین جهت‌او هم مرك معشوق را طاقت نیاورد و تصمیم بخودکشی‌گرفت. ببازار رفت و باهرزحمتی بود مثقالــی تریاك بدست آورد و خورد.

مادرش از ماجری خبر شد و فوراً از«واقعه دشت» بصومعه‌سرا آمد کــه دکتر را خبرکند و بربالین او بیاورد. اما پزشك‌بی‌انصاف‌ازرفتن بربالین‌مریض که‌در آبادی‌نزدیك‌صومعه سراواقع‌است، خودداری کــرد و بیهانه اینکــه وسائل نیست، ازانجام خدمت سرباززد.

مادر بیچاره بی‌خبر بواقعــه دشت برگشت ولی‌دیدفرزندش‌نیز بمعشوقه خود پیوسته و قالب تهی کرده است.

نقل از اطلاعات

## سه‌کودك که از منازل خود درتجریش فرار کرده و باقطار بشمال رفته بودند در بندرگز بوسیله‌مأمورین پلیس راه‌آهن بازداشت‌وبتهران‌اعزام‌گردیدند

شب دوشنبه بیست وهفتم شهریور موقعیکه قطارتهران به‌بندرگز رسید، مأمورین پلیس‌راه‌آهن متوجه شدندکــه سه‌کودك ناشناس نیز درمیان مسافرین وجود دارندکه معلوم بود مقصد و هدف معینی ندارند ودرحال سرگردانی‌میباشند چون‌باّنها مشکوك گشتندآنان‌را بپاسگاه هدایت‌کردند وپس‌از تحقیقات معلوم شد که اطفال مزبور از اهالی تجریش‌تهران بوده وبدون اجازه والدین خود فــرار کرده‌اند.

پلیس‌راه‌آهن بندرگزاطفال‌مزبوررا تحویل راه‌آهن ساری دادکه درتهــران آنهارا به اولیائشان تحویل‌دهد.

کودکان مزبور صبــح روزسه‌شنبه بوسیله مأمور قطار بتهران‌اعزام‌شدند.

اسامی‌کودکان باین‌شرح است:

۱ــ سیدکمال‌مجیدی‌فرزندسیدمصطفی ۱۳ ساله.

۲ ــ حسین مددی فرزند حسن ۱۴ ساله.

۳ ــ سیدابوالقاسم ابراهیمی‌فرزند سیدداود ۱۵ ساله.

نقل از اطلاعات

## گورکن‌درگور افتاد!

مرادگورکن، حسب‌المعمول برای دفن یکنفر متوفی، شروع بحفر قبــری کرد.

تصادفاً درمجاورت قبری که آنرا حفر مینمود قبرکهنه دیگری بودکه مراد ازآن اطلاعی نداشت.

پس‌از حفرقبر جدید ناگهان خاك های فاصل دو قبر فروریخت و وی را دردل خود ازنظرها پنهان ساخت.

کسانی‌که حضورداشتند برای نجات اوکوشش‌کردند و اورا از زیرخاك در آوردند ولی مراد چشم ازدنیا پوشیده بود جنازه مراد باتشریفات قانونی‌بخاك سپرده‌شد.

نقل‌از اطلاعات

## سنگربندی‌علیه‌دولت‌مرکزی!

اخیراً سکنه قریه (سوناکاوا) در توکیوکه درکنار یك فرودگاه امریکائی قرارگرفته‌اند مبادرت بشورش و سنگر بندی‌کردند.

دولت ژاپون میخواست مزارع‌برنج سکنه قریه را خریداری‌کند وازین‌ببرد وبرای فرودگاه امریکائی یك خیابــان (پیست) جدید بسازدکه خیابان سابق

بقیه در صفحه ۲۵



atige.ir وب سایتی متفاوت

## خلاصه‌ئی از شماره های گذشته

محمود افغان درتالار بزرك کاخ روی تخت درازکشیده و درکنار او دخترکی زیبا بنام مرجانه مشغول نواختن چنگ است‌که زندانبان وارد میشود و خبر فرار صفی‌میرزا پسرکوچك شاه سلطان حسین را باو میدهد، محمود غضبناك میگردد وزندانبان را بقتل میرساند وسپس احمد نامی‌را بزندانبانی منصوب وباودستور میدهد تمام افراد خانواده‌سلطنتی ایران راکه تعدادشان بچهل‌نفر میرسید بتالار بزرك ببرد ومیرغضب را نیز احضارکند. صفی‌میرزا ورفیقش رشیدالدین‌که هردو بوسیله مرجانه از زندان گریخته‌اند درراه مورچه‌خورت بایکدیگر صحبت‌میکنند وازاینکه جان و ناموس مرجانه در خطر است گفتگو مینمایندکه ناگهان صدای پای چنداسب بگوش میرسد کمی بعد محمدخان‌که ازطرفداران خانواده‌سلطنتی بود باعده‌ئی سوار میرسد وهمگی بطرف مورچه‌خورت حرکت‌میکنند.محمود افغان‌چندنفرازخانواده سلطنتی‌را بدست‌خودبقتل میرساند.اشرف افغان ولیعهد محمود افغان‌که عاشق مرجانه شده شبانه بخوابگاه او میرود وبوی اظهار عشق مینماید مرجانه بزحمت اورا حاضر بخروج ازخوابگاهش میکند وبوی میگوید تو باطاق خودت برو منهم تا یکساعت دیگر نزدت میآیم، اشرف ازخوابگاه خارج‌میشود وناگهان‌جلوی‌عمارت چشمش‌بیکی‌ازنگهبانان‌کاخ میفتد وبدیدن‌او برسرجایش‌میخکوب‌میشود...

بقلم: سیروس بهمن

... مرجانه که ازشکاف در بخارج می نگریست وقتی نگهبانرا دید رنگ‌از رویش پرید و تشنجی سخت سراپایشرا فراگرفت وصدائی شبیه‌بناله ازحلقومش خارج‌شد.

اشرف هنوز مردد وحیرت زده در سرجایش ایستاده قدرت تکان‌خوردن از اوسلب شده‌بود. بالاخره تکانی بخودداد وخواست بخوابگاه مرجانه مراجعت‌کند ولی‌پایش بلیه‌بله بندشد وبزمین خوردو صدائی مهیب برخاست.

نگهبان خواب‌آلود بشنیدن صدااز جاجست‌ونگاهی‌بپیرامون‌خودانداخت‌وچون چشمش باشرف که درحال بلندشدن بود افتاد بطرف‌او خیز برداشت.

اشرف بتندی بپاخاست وخنجرش‌را ازکمر کشید و همینکه نگهبان یك‌قدمی اورسید وخواست بانیزه کاراورا بسازد اشرف سرش‌را دزدید وبایك‌حمله‌سریع کمر نگهبانرا چسبید.

نگهبان که‌مردی‌قوی‌هیکل بوددست هایشرا دور گردن اشرف حلقه کرد و بفشردن گلوی او پرداخت.

اشرف هم‌سخت کمر اورا چسبیده بهیچ قیمتی حاضر نبود رهایش کند.

مدت‌چندثانیه دوحریف باهم‌گلاویز بودند، بالاخره اشرف دستش‌را که‌مسلح بخنجر بودبالا برد وتیغه‌خنجر را درپهلوی نگهبان‌فروکرد.

مرد نگون‌بخت فریــادی زدو در حالیکه خون‌از پهلویش میریخت اشرف رارها کردو خود بروی زمین‌در غلطید وتشنج مرك سراپایش را فرا گرفت.

اشرف بدون معطلی ازهمان راهی که‌آمده‌بودبسرعت‌بطرف عمارت‌مخصوص خودش حرکت کرد.

چندنفر ازنگهبانان که‌صدای فریاد نگهبان محتضر را شنیده بودند بطرف خوابگاه مرجانه میدویدند.

ناگهان یکی از آنها در تاریکی چشمش‌باشرف افتاد وبتصور اینکه‌دزدی است‌که برای ربودن اشیاء بداخل کاخ آمده اورا باانگشت برفقایش‌نشان‌دادو همگی بطرف‌او هجوم‌کردند.

اشرف درحالیکه قبضه خنجر خون چکان را درمشتش میفشرد برای اینکه‌از شر نگهبانان راحت شود واز چنگ آنها بگریزد معجلانه خودرا بداخل بــاغچــه بزرك‌مشجری‌که جلوی عمارت قرارداشت واطراف آنرا درختهای تنومند زیــادی فراگرفته بود انداخت وازلابلای‌درختها گذشت وبنقطه تاریکی کــه‌عبــور ازآن بزحمت ممکن بود رسید وچون میترسید نگهبانان اورا بیابند بسرعت‌وباچالاکی فوق‌العاده‌ئی ازتنه درخت بالارفت‌وخود رالابلای شاخه‌ها مخفی نمود.

طولی انکشیدکه نگهبانان بنزدیك درخت رسیدند و بجستجو پرداختنــد و چون ازجستجوی خود نتیجه‌ئــی نگرفتند بخیال اینکه دزد ازدیوار بــاغ بخارج پریده وفرارکرده دیگر دست از تعقیب اوبرداشتند.

درصحن‌کاخ‌صدای دادو فریادزیادی بلندبود. نگهبانان برای اینکــه بفهمند چه‌خبر شده وعلت دادوفریاد چیست‌خود را بمقابل خوابگاه مرجانه رساندند.

جلوی خوابگاه عده‌ئی از نگهبانان جمع شده وباهمدیگر گرم صحبت بودند آن‌چند نگهبانان نیز باّنها ملحق شدند وناگهان درزیر نور ماه چشمشان بجسد خون‌آلود وسردشده نگهبان مقتول افتاد وآه ازنهادشان برآمد وبسایریــن خبر دادندکه مردی‌را درحال فرار دیده‌اند و مردمزبور داخل باغچه بزرك شده و در آنجا نتوانسته‌اند اورا بیابند.

رئیس نگهبانان‌کــه از شدت خشم بروی‌پا بندنمیشد ومیدانست‌که اگرخبر آمدن‌یك‌دزد وکشته شدن‌یکی‌ازنگهبانان بگوش محمود برسد او را بچهار میخ خواهیدکشید فوراً دستور داد باغچه را محاصره‌کنند وتمام نقاط باغچه و حتــی لابلای درختان رابگردندوبهر قیمتی‌است مرد جنایتکاری‌که نگهبان رابقتل‌رسانیده پیدانمایند نگهبانان بسرعت شمشیرهایشان راازغلاف بیرون‌کشیدند و مثل مور و ملخ بداخل‌باغچه ریخته وبنای تفحص را گذاشتند.

مرجانه‌که باترس و اضطراب و بدنی‌لرزان هنوزپشت درخوابگاه‌ایستاده ووحشت زده بداخل باغ مینــگریــت و فرار اشرف رابطرف باغچه بزرك دیده بودوقتی نگهبانان بآن‌سمت‌روی‌آوردند ناله‌ئی کرد و زیرلب گفت: آخ! دیــگر نابودشدم، زیرااگر اشرف دستگیر گردد محمود بدون شك وشبهه مرابقتل‌خواهد رساند.

•••

دوروز ازورود صفی‌میرزا ورشیدالدین وهمراهان‌آنها به مورچه خورت میگذشت، درعرض این‌دوروزرشیدالدین دقیقه‌ئی ازفکر نامزد باوفایش مرجانــه بیرون نمیرفت.

قیافه مرجانه زیبا، مرجانه فداکار، مرجانه ازجان‌گذشته، مرجانه ئی که درراه عشق اوهمه چیزحتی جان خود رانیز زیرپاگذاشته و در نهایت صمیمیت حاضرشده بودبخطرناکترین اعمال‌دست بزند دائما درنظرش مجسم‌میشد واشکش راجاری میساخت. دلش مــیخواست در عرض چندقیقه صحرای بیکران را زیرپا گذارد وخودرا بمعشوقه وفادارش‌برساند واورا ازچنگ مردی سفله ودون همت چون محمود افغان نجــات بخشد و در آغوش بگیرد وبتنهائی به‌نقطه خلوت‌و دورافتاده‌ئی روند و زندگی شیرین و فرحبخشی راآغازکنند.

صفی‌میرزاکــه افکار رفیقش را در چشمانش میخواند واحساس‌کرده‌بودکه‌او ازدوری مرجانه خیلی‌رنج میکشد منتظر بود محمد خان که برای آوردن عده‌ئی سپاهی بیك فرسخی مورچه‌خــورت رفته بود بازگرددوسپس همگی بطرف‌اصفهان حرکت‌کنند وبایك‌حمله‌شبانه بکاخ‌محمود بریزند واورابقتل رسانند وسر بریده‌اش را روز بعد درشهر بگردانند و رعب و وحشتی دردلها افکنند.

بالاخره انتظار صفی‌مــیرزا بپایان رسیدومحمدخان مراجعت‌کردو لی‌نتوانسته بود مرد سپاهی بحد کافی بهمراه بیاورد وبهمین علت ازحمله علنی بکاخ محمــود صرفنظر کــردند وپس‌از مشاوره چنین صلاح دیدندکه ده‌نفرشان بلباس‌نگهبانان افغانی درآیند وبهرترتیبی است بداخل کاخ محمود راه‌یابند ونیمه شبی چندنفری بخوابگاه اوبریزند وهلاکش‌کنند.

روز بعدصفی مــیرزا و رشیدالدین باتفاق محمدخان و سوارانش‌که جمعاً در حدود سی‌نفر بودند بدسته هائی دوتائی وسه‌تائی تقسیم شده و از بیراهه بطرف اصفهان حرکت‌کردند ومقرر شدکه همه همدیگررا درکاروانسرای متروکی‌که در نزدیك دروازه شهر قرار داشت و محل اجتماع سوداگران بود ملاقات‌کنند.

ظهر همانروزصفی‌میرزاورشیدالدین ومحمدخان وسوارانش همگــی باصفهان رسیده درکاروانسرا جمع شدند وپس‌از صرف نهارواستراحت‌کرد بکدیگرنشسته ونقشه‌کاررا تنظیم‌کردند.

طبق این نقشه قرار بودرشیدالدین بصورت باغبانی درآید و مقداری‌گل و گلدان‌گل تهیه‌کند وبنام فــروختن‌گل و گلدان‌گل داخل‌کاخ محمودکه‌علاقه‌مفرطی بگل‌داشت‌بشود ودرکاخ‌مخفی گردد وشبانه در کاخ را بــروی آنها بگشایــد و آنها پست های نگهبانــی را یکی پس ازدیگری از نگهبانان‌افغانی‌تحویل بگیرند وخودرا افغانی‌معرفی کنند و دریك فرصت مناسب داخل خوابگاه محمودشوند وکار اورا خاتمه دهند.

رشیدالدین‌که برای ملاقات مرجانه سرازپا نمیشناخت ودل در سینه‌اش می‌طپیدآمادگی خودرا برای رفتن به کاخ محمود اعلام داشت وصبح‌روزبعدرا برای شروع بکارانتخاب‌کرد.

روزبعد رشیدالدین‌که لباس‌ژنده‌ئی بتن‌کرده وشالی سفید بدورسرش پیچیده ویك جعبه‌گل سرخ ودوگلدان در بغــل داشت بطرف‌کاخ محمود بــراه افتاد و بدون اینکه ازنگهبانان هراسی داشتــه باشد باکــی جلواو‌راکه تصور میکردند از باغبانان باغ است بگیرد داخل کاخ محمودشدوبیهانهٔ‌فروختن‌گل‌نزدباغبانباشی کاخ رفت.

باغبان باشی‌که مردی هفتاد سالــه وپیرمردبود وچشمانش آب‌آورده‌وبخوبی اشخاص را نمیدید بدون‌آنکه در چهــره رشیدالدین دقت‌کند بوته های‌گل‌سرخ و گلدان های‌اوراخریدودوسکه نقره‌درازاء باوپرداخت وبرای اینکه درکاشتن بوته هاکمك‌داشته باشدازرشیدالدین‌تقاضاکرد نهاررا بااوصرف‌کند وبعدازظهر بعد از کاشتن‌آن‌بوته ها بدنبال‌کارش برود.

رشیدالدین هم‌که چنین‌موضوعی‌رااز خدا میخواست قبول‌کرد ونهاررا نــزد باغبان باشی ماند ولی‌همه‌اش‌مواظب‌بود که‌کسی اورا نشناسد.

بعد ازصرف نهارباغبان‌پیرورشیدالدین بکاشتن بوته‌های‌گل‌سرخ‌پرداختند. رشیدالدین مشغول کاشتن بوته‌ئی بودکه ناگاه صدای زنی را شنید بشنیدن صدا قلبش تکانی‌خورد وبسرعت‌سر برگردانید ونگاهی‌به پشت سرخود انداخت وبزن مزبورکه مرجانه بود وبا یکی اززنــان حرم محمود درباغ قدم میزد نگریست.

مرجانه کــه‌اورا نشناخته بود قدم زنان وبی‌اعتنا باو نزدیك‌شد و میخواست ازبهلویش بگذرد که رشیدالدین‌سرفه‌ئی کردو نگاهی دزدکی بصورت‌اوانداخت وچشمکی‌زد.

مرجانه کــه هنوز رشیدالدین را نشناخته‌بودبتصوراینکه‌اوشاگرد باغبان‌است ازچشمك‌زدن اوعصبانی شده‌ومی‌خواست دشنامی نثارش کند ولی رشیدالدین بعد عمامه رااززوی پیشانی بالاکشید وخال سیاهی را کــه نزدیك شقیقه‌اش قــرار داشت‌ومرجانه آن‌رادیده‌بودباو نشان‌داد.

بدیدن‌آن‌خال،مرجانه«رشیدالدین» راشناخت ورنك ازرویش‌پرید وخواست ازشدت خوشحالی واز دیدن غیرمنتظرهٔ اوفریادی ازروی شعف برکشد ولی‌صدا ازگلویش بیرون نیامد.

رشیدالدین وقتی حــال معشوقه را دگرگون‌دید بانوك قیچی باغبانی روی زمین‌این عبارتــرا نوشت: امشب من و رفقایم ترانجات خواهیم‌داد، حوالی نیمه شب در خوابگاهت منتظرمن باش.

و فوراً نوشته را ازروی زمین‌پاك کرد ودوباره بکاربرداخت.

مرجانه‌که دلش نمیآمد رشیدالدین رابحال خــود گذارد ودورشود بیهانــه چیدن‌گل خم‌شد ونگاهی مملواز عشق، نگاهی مملو از آرزو، نگــاهیکه حرف میزد بصورت رشیدالدیــن انداخت و لبخندی زد و سپس با قدمهائی لــرزان دورشد.

تادوساعت بغروب مانده‌رشیدالدین مشغول کاشتن بوته‌های گل‌بود وبالاخره کارش تمام‌شد وباغبان باودستمزدی داد وروانه‌اش کرد.

رشیدالدین باباغبان خداحافظی کرد و بطرف درباغ براه‌افتاد ونرسیده بدر بزرك‌باغ ایستاد ونگاهی بپیرامون خود کرد و چون کسیرا درآن نزدیکی ندید بجای اینکه از درخــارج شودخــود را لابلای درختان مخفی کرد وبانتظار فرا رسیدن‌شب نشست.

## دو دلداده

شب بنیمه رسیده وآمد ورفت در کاخ‌بزرك وباشکوه‌محمودافغان قطع‌شده وصدائی جزصدای ناله مرغ‌حق بگوش نمیرسید.

بعضی ازنگهبانان کاخ بخواب فرو رفته وتعدادی نیز مشغول قدم‌زدن مقابل عمارت بزرك وسط کاخ که بمحمودتعلق داشت بودند.

محمود درروی‌تختی ازچوب‌آبنوس بخواب عمیقی فــرو رفته وصدای نفیرش شنیده میشد. نسیم ملایمی میوزید و هوا کاملاصاف ومهتابــی بود. رفته‌رفته در اثرخستگی مفرط‌آن چندنگهبان که‌هنوز خواب بچشمانشان راه نیافته بودبدیوار تکیه‌داده ومشغول چرت‌زدن شدند.

رشیدالدین که‌ازچند ساعت‌قبل‌خود رادرمیان شاخ وبرك درختان مخفی‌کرده بود وقتی سروصداهــا خوابید وآمد و رفت‌قطع شد و مطمئن گردیدکه همــه ساکنین کاخ بخواب فرو رفته‌انــد سررا روبآسمان بلندکــرد وخدارا یادنمود و سپس بــا عزمــی راسخ درحالیکه قبضه خنجری براق‌را درمیان‌انگشتانش‌میفشرد ازمیان درختان‌گذشت وبانوك پاوآهسته آهسته خــود را بمقابــل دربزرك کاخ رساند.

مدت‌چند ثانیه‌اونفس‌را درسینه‌اش حبس کرده وخوب گوش‌فرا داد وچون اطمینان حاصل‌کرد کسی‌در آن نزدیکی نیست بآرامی وبــدون اینکه سروصدا کنددر راباز‌کرد.

رفقای رشیدالدین کــه‌همگی لباس نگهبانان افغانی را پوشیده و ابــداً شناخته نــمی شدنــد همگی پشت در منتظر بودند. همینکه دربازشد وچشم‌آنها برشیدالدین افتاد و فهمیدند وی دستگیر نشده ونقشه آنها تاآن موقع باموفقیت روبرو گردیده مشعوف شدند.

رشیدالدین بایك نگــاه دقیق صفی میرزا را که مثل سایرین ملبس بلباس افاغنه شده‌بود شناخت وخواست‌ازاینکه او بدون‌جهت جان خودرا بخطرانداخته وبکاخ آمده ملامت‌کند وویرا از همان راه برگرداند ولی نگــاه پرمعنای صفی میرزا اورا ازاینــکار منصرف ساخت.

همگی بآرامی ودرحالیکه قبضه‌شمشیررا درکف میفشردند وآماده برای‌جنگ و جدال بودند داخل کاخ شدندورشیدالدین دررا پشت‌سرآنهابست وخود جلو افتاده وبسایرین اشاره‌کرد دنبال‌او براه‌بیفتند.

هنوز چندقدمی بیش‌از مقابل‌درباغ دورنشده‌بودندکه سروکله نگهبانی‌فانوس بدست نمایان‌شد. رشیدالدین‌وصفی‌میرزا و رفقایشان دریك طرفةالعین خودرا در میان درختان انبوه مخفی‌کردند. چندثانیه بعد آنمرد ازمقابل آنها‌گذشت‌ودورشد.

رشیدالدین‌که میترسیدفرصت‌ازدست برود بمردان‌مسلحی‌که برای‌کشتن‌محمود افغان ونجات شاه سلطان‌حسین‌ومرجانه داخل کاخ شده بودند اشاره کرد آماده باشندکه زودتر دست‌بکار شوند.

وخود باتفاق صفی‌میرزا براه افتاد وبدیگران دستورداد پشت‌درختهاباانتظار بایستند وهمینکه صدای‌سوت اوراشنیدند ازپناهگاه خود بیرون بریزند وهرکه‌را درمقابل خودیافتند مقتول‌کنند.

صفی‌میرزا ورشیدالدین‌شانه‌بشانه‌هم درحرکت بودندکه مجدداً یکنفر دیگراز نگهبانان ازدور نمایان‌شد.

بقیه در صفحه ۲۰

# جوانان بیکار ایرانی بکانادا مهاجرت میکنند

## نسل جوان کشورما درمعرض خطر قرار گرفته - هرروز صبح زود

### صدها زن ومرد ، پیر وجوان ، دختر و پسر در مقابل سفارت انگلیس اجتماع میکنند که در دفتر مخصوص مهاجرت نام نویسی کنند

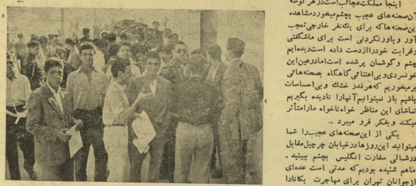

اینجا مملکت عجائب است در هرگوشه آن صحنه‌های عجیب بچشم میخورد مشاهده این صحنه‌ها که برای یك نفر خارجی تعجب آور وباورنکردنی است برای ماشگفتی وغرابت خودرا ازدست داده است دیده‌ایم چشم وگوشمان پرشده است امادرعین این خونسردی وبی اعتنائی گاهگاه بصحنه‌هائی برمیخوریم که هرقدر خشك وبی احساسات باشیم باز نمیتوانیم آنهارا نادیده بگیریم تماشای این مناظر خواه ناخواه مارامتأثر میکند وبفکر فرو میبرد ..

یکی از این صحنه‌های عجیب را شما میتوانید این روزها درخیابان چرچیل مقابل درشمالی سفارت انگلیس بچشم ببینید . ماهم شنیده بودیم که مدتی است عده‌ای ازجوانان تهران برای مهاجرت بکانادا روزها بسفارت انگلستان مراجعه میکنندو برای فراهم کردن مقدمات سفر خودمشغول فعالیت هستند چندسال قبل نیز خبری از همین قبیل بین مردم شایع بود میگفتند سفارت آرژانتین مهاجر میپذیرد تاآنجا که ما اطلاع داریم درآن هنگام عده‌ای از جوانان بیکاره که اغلب نیزازخانواده های متعین و سرشناس بودند بیشتر بقصد تفریح و خوشگذرانی بسفارت آرژانتین مراجعه کرده و تقاضای مهاجرت وتبعیت آندولت را نمودند این بار نیز گمان میکردیم که مهاجرین کانادا باید از همان قبیل باشند باوجود این روز دوشنبه باتفاق عکاس مجله بسراغ آنان رفتیم هنوز از پیچ خیابان فردوسی نگذشته بودیم که متوجه شدم انتهای یك صف طویل که از اواسط خیابان چرچیل شروع شده بود تا نزدیکیهای درشرقی سفارت رسیده است بایك محاسبه تقریبی درحدود هشتصد نفر توی این صف ایستاده بودند در اولین نظر پی بردیم که وضع مهاجرین کانادا بامهاجرین چندسال پیش آرژانتین زمین تا آسمان تفاوت دارد توی این صف همه جور آدم دیده میشد ازجوان پانزده شانزده ساله تامرد چهل پنجاه ساله پشت سرهم ایستاده بودند عجیب تر آنکه درمیان آنان تك و توك چندزن و دختر نیز بچشم میخوردند یك نگاه بقیافه وسرووضع افراد مزبور نشان میداد که اکثراً کارگر هستند. اینها بنوبت ایستاده بودند تاتقاضا نامه مهاجرت بکانادا را از سفارت دریافت کنند .

عده‌ای ازآنها وقتی متوجه شدند برای تهیه رپورتاژ آمده‌ایم دورمان جمع شدند جوانی باقیافه‌ای عصبانی وپیشانی گره‌خورده گفت : میدانید برای چه میخواهیم از وطن خود فرار کنیم ؟

گفتیم : نه ، آمده‌ایم تاهمین مطلب را ازشما بپرسیم .

گفت : پس بنویسید... اسم من محمدعلی فیاضی است سه سال است دوره متوسطه را تمام کرده‌ام خیلی میل داشتم وارددانشگاه شوم اما زندگی فقیرانه‌ام اجازه اینکاررا نمیداد ازآن زمان تاکنون شب وروزدنبال کارمیگردم ،مسئولیت تأمین زندگی مادرو سه خواهرم بعهده من است . حاضرم برای تهیه یك لقمه نان بخور ونمیر پرمشقت ترین کارها را بپذیرم اما ازهمه‌جا جواب رد میشنوم دیگر طاقتم تمام‌شده است بیش‌از این نمیتوانم زیربار شکنجه‌وعذاب روحی خردشوم شنیدم کانادا تبعه می‌پذیرد با وجودآنکه برایم مشکل است که مهروطن را دردلم بکشم حاضرشدم میهنم‌را ترك کنم بکانادا بروم شاید درآنجا بتوانم پولی بدست آورم و زندگی مادر و خواهرانم را تأمین کنم .

جوان دیگری پیش آمد گفت : آقامن دیپلمه هستم شغلم آموزگاری دریکی از مدارس شهریار است باماهی ۲۵۰ تومان حقوق باید معاش یك خانواده چهارنفری را تأمین کنم کمرم زیربار فشار فقرخرد شده است وبهمین جهت میخواهم وطن عزیزم را ترك کنم وبکشوری اجنبی بروم .

من وقتی دراین محیط پس‌ازدوازده سال تحصیل نتوانم حداقل معاش خود و خانواده‌ام را تأمین کنم چه لزومی دارد خودرا مقید بیك سلسله دلبستگی‌ها و تعلقاتی نمایم که درعین حال که مقدس و محترم است نتواندشکم مرا سیر کند .

این آقای آموزگار بامنطق واستدلال میخواست ثابت کند شکم گرسنه دین‌وایمان سرش نمیشود وبهرتنگی تن‌میدهد.دراین اثنا رشته‌صحبت‌ما بریده‌شد یکنفرازتوی صف باصدای بلند گفت: آقا درددل‌مراهم بنویسید . گفتم بفرمائید ! گفت : من تا سه‌ماه پیش راننده خط ۷ بودم حقوقم آنقدر نبود که بتوانم یك‌وعده غذای‌سیر برای زن وبچه‌ام تهیه کنم تقاضای اضافه حقوق کردم مرا ازشرکت اخراج کردند فعلا مدتی است بدنبال کار سگ‌دومیزنم اما دستم بهیچ کجا بندنمیشود آخر تاکی میشود گرسنگی کشید بخدا اگر مرابرای حمالی بجهنم‌هم بفرستند باکمال‌میل‌میروم من‌نمیدانم کانادا چه‌جور جائی‌است ودر آنجا چه‌کار از ما میخواهند همینقدر که فهمیدم میتوان آنجا کاری پیدا کردحاضر شدم مهاجرت کنم . کم کم ازدحام‌جمعیت زیادمیشدهمه میخواستند دردلهای‌خودرا برای‌ماتعریف کنندنگاهی بصورت‌تهاانداختیم مثل‌آنکه باعصاره‌های درد ورنج روبرو شده بودیم همه‌از بیکاری وفقر شکایت داشتند . همه ازمحرومیت وفشارزندگی ناله داشتند در این اثنا چشممان بدختر خانمی افتادکه یکی از ورقه‌های تقاضا نامه را بدست آورده بود وباتفاق خانم دیگری عازم رفتن بود از صحبت آنها پی‌بردیم که ارمنی‌هستندپیش‌رفتیم وگفتیم: مادموازل شماهم قصد مهاجرت دارید .

گفت : بله آقا مجبورم .

اسم این‌خانم مارگریت گروسیان بود میگفت یك‌مادر پیر و نابینا دارم تایکماه پیش توی یك‌خیاطی کارمیکردم و خرج خود ومادرم را بدست میآوردم اماحالا مدتی است که خیاطخانه تعطیل‌شده ومن بیکار مانده‌ام وقتی شنیدم دولت کانادا مهاجر میپذیرد با موافقت مادرم تصمیم گرفتم منهم برای مهاجرت داوطلب شوم شاید درآنجا کاری برایم پیداشود .

برای آنکه اطلاعات دقیق تری از وضع‌مهاجرت وترتیب‌اینکار بدست‌آوریم بسراغ یکی‌از کارمندان سفارت که‌مسئول توزیع اوراق تقاضانامه بود رفتیم‌وقصد خودرا بااودرمیان‌گذاشتیم وی‌گفت : ما خودمان‌هم ازاینهمه ازدحامی که بخاطر مهاجرت بکانادا بوجودآمده متعجبیم‌زیرا

بقیه در صفحه ۲۳

## شکار شاهپور عبدالرضا

درمسافرتیکه والاحضرت شاهپور عبدالرضا وهمسرشان بهند نمودند بیشتر وقت خودرا بشکار میگذرانیدند . دراینجا ببر وحشتناك وبزرگی که والاحضرت شکار کرده دیده میشود

# پنجشنبه ۲۰ مهر را فراموش نکنید

### بیستم مهر روز خوشبختی است

آسیای‌جوان یك‌خانه لوکس ونوساز وچهاردستگاه ماشین آب میوه‌گیری ودوهزار جلد کتاب بخوانندگان خود میدهد .

### شماره زنی روی جلد از ۲۰ مهر

## در سال ۱۹۵٦ بودجه اصل ۴ تقلیل مییابد

بطوریکه خبرنگار ما اطلاع میدهد : اکنون فاش شده است که بودجه اصل ٤ امریکا درسال‌آینده (۱۹۵٦) ده میلیون دلارکمتر ازسال قبل است .

دولت امریکا علت این‌کاهش را ازدیاد درآمد دولت درفروش نفت و همچنین موضوع ۸۵ میلیون‌دلار وام بدولت ایران میداند ابراز این نظریه دلیل محکمی است باینکه دولت های‌خارجی وضع اقتصادی‌کشور مارا بهتراز سالهای قبل وارزش ریال‌را مطمئن‌تر وثابت‌تر وزیادتر میدانند .

گرچه سفیرکبیر امریکا در ایران درمصاحبه مطبوعاتی خود این شایعه را تأیید نکرده واز تکذیب آن نیز خودداری‌کرد ، لیکن آنهاکه مسائل سیاسی را با نظر عمیق‌تری مینگرند عوامل دیگری رادراین‌کاهش‌مؤثر میدانندکه مهمترین آنها عبارت‌اند از :

۱ - دولت امریکا مدعی است کمك هائیکه بایران میشود بمصرف واقعی نمیرسد وکارهای عمرانی پیشرفت سریعی ندارد ونقص تشکیلات اداری مانع از اجرای پروژه های اصلاحی است این عدم رضایت درمطبوعات نیمه رسمی امریکا تاکنون بارها اعلام‌گردیده .

۲ - کمکهای اقتصادی وفنی امریکا بممالکی تعلق‌میگیردکه ازنظرهمکاری باامریکا روش جدی‌تری اتخاذ نمایند .

۳ - فعالیت‌مقامات ایرانی برای جلب‌نظرآقای (سلاون‌چاپمن) سفیرامریکا بااین امر مربوط است ، زیرا دولت امریکا منتظر دریافت‌گزارش نهائی سفیر خود میباشدکه برنامه‌کمکها راطبق‌گزارش آقای چاپمن براساس پیشرفت‌کارهای عمرانی قرار دهد .

## سه‌نفرازوکلای‌درجه‌اول دادگستری تحت‌تعقیب‌اداری‌قرارگرفته‌اند

بطوریکه خبرنگارما از دادگستری اطلاع میدهد نسبت بصلاحیت یکعده سی‌وچندنفری ازوکلای دادگستری اعتراض شده وبرای آنها پرونده هائی تهیه گردیده است . پرونده سه‌نفر ازآنها یعنی آقایان ذوالمجد طباطبائی ، پوررضا وطه تکمیل وبدادگاه فرستاده شده ومحاکمه آنها ازروزشنبه آغاز گردیده و بسرعت ادامه دارد . ریاست دادگاه باآقای صادق سرمد است وبطوریکه‌شنیده میشود ممکن‌است پرونده یکعده ده‌نفری دیگر ازوکلای موردنظر نیز تانیمه‌اول مهرماه تکمیل وبدادگاه مربوطه فرستاده شود .



## از یك پرونده جنائی

# یك درس عبرت

منوچهر شایان

...آری‌آقای رئیس دادگاه، ستوان کمال برخلاف آنچه‌که درباره‌او تصور میشد خودکشی نکرد بلکه بقتل رسید . وی بدست زنی کشته شدکه میخواست انتقام سیاهروزی‌و سقوط خود را از او بازستاند . آن زن من هستم . بگذارید شرح وقایع را از روز اول بیان کنم . من تا چهار سال پیش درس میخواندم‌با وجودآنکه مثل همه‌دختران همسال خود زندگی‌رااز دریچه‌رؤیا وخیال مینگریستم امابر خلاف بسیاری از دختران‌امروزی معتقد بودم بهیچوجه لازم نیست دختر و پسر قبل از ازدواج عاشق یکدیگر باشند و عقیده داشتم که روحیه و طرز تفکر زنان این محیط طوری است که خواه و ناخواه پس از ازدواج‌بشوهر خود علاقه پیدا کنند. باتکاء همین‌عقیده‌وقتی‌خواستگاری برای من پیدا شد و پدر ومادرم نیزاو را جوان شایسته و نجیبی تشخیص دادند من آمادگی خود را برای ازدواج بااو اعلام داشتم چون هم من درس میخواندم و هم او تحصیلات عالی خوددرادردانشگاه میگذرانید قرار شد یکسال بعد پس‌از خاتمه تحصیلات او رسماً بعقد یکدیگر درآئیم‌من بنابرعقیده‌ای‌که داشتم‌امیدوار بودم‌پس ازچندی‌با اخلاق وصفات‌نامزدم آشنا شوم نسبت بوی علاقمند شوم اما افسوس‌که از سرنوشت‌خویش بیخبر بودم سیه روزی من هنگامی آغاز شد که‌با کمال آشناشدم کمال‌در آن هنگام‌دانشجوی دانشکده افسری بود هرروز صبح‌و عصر در موقع رفت وآمد بمدرسه او را سر راه خود میدیدم بدرستی نمیدانم چرا با وجود آنکه نامزد داشتم یك نوع انس وعادتی نسبت بکمال دردلم پیداشده بود بازهم نمیدانم چرا آنروز وقتی‌وی‌در پیچ کوچه‌ای که بمنزل ما میپیوست دست خودرا دراز کرد وکاغذ تاشده‌ای رابیش آورد بی اراده کاغذ را از او گرفتم هما نطورکه انتظارداشتم یك‌نامه‌عاشقانه بود کمال باالحنی دلنشین و کلماتی زیباو لطیف از من تقاضاکرده بود بحال‌زاراو ترحم‌کرده و لطف ومحبت خود رااز‌او دریغ ندارم . نامه او راتا آخر خواندم و پوزخندی زدم‌دردل‌گفتم چه احمق‌است این جوان که‌فکر میکند من بااین‌حرفها گول میخورم . امااحمق‌تر از او من‌بودم که نامه را ازاوگرفتم بعدهم در صدد برآمدم برایش‌جواب بنویسم‌و باواطلاع دهم‌که نامزد دارم و بهتر آن‌است‌که دست از سرم بردارد و بیش ازآن‌سبب مزاحمتم را فراهم نکند اما همین‌مبادله نامه‌ها موجب شد که‌این‌کار دنباله پیدا کند در نامه دیگری برای‌من نوشت که تو مال منی ومن آدمی نیستم که‌ازتو صرف‌نظر کنم و بدان که بهیچ قیمتی اجازه نخواهم داد دیگری تورا تصاحب کند .

دردسرتان ندهم منی‌که همیشه عشق را مسخره میکردم ، منی‌که کمال‌راجوانی دغلکار وهوسبازمیدانستم بعشق‌او گرفتار شدم رابطه من‌وکمال روزبروز اساس محکمتری پیدا میکرد تاآنجاکه احساس کردم جز باکمال نمیتوانم بادیگری‌زندگی کنم آن‌وقت بودکه زمزمه تازه ای ساز کردم بپدرو مادرم گفتم من نامزدم را دوست ندارم اگرشما مرا فرزند خود میدانید راضی بیدبختی من‌نباشید این‌سخن برای آنان عجیب واسرارآمیز بود اما بزودی علت آنرادرك‌کردند و یکروز بعداز ظهر هنگامیکه من‌وکمال دست‌در دست هم ازیکی ازکوچه‌های آن حدود میگذشتیم باخانم ناظمه دبیرستان روبرو شدم او نگاهی تندو خشمناك بماافکند و بدون آنکه سخنی گوید‌ازکنارمان گذشت روز بعد وی‌بوسیله تلفن ازپدرم تقاضا کرد برای مذاکره درباره امرمهمی اورا درمدرسه ملاقات‌کند برای‌من معلوم بود که این«امر مهم» چیست خانم ناظمه مشاهدات روز قبل‌خودرا برای پدرم تعریف‌کرده واز‌او خواسته بود هرچه زودتراز اعمال‌خلاف اخلاق‌من‌جلوگیری نماید تا سایر دختران دانش‌آموز از خطر انحراف مصون باشند پدرم وقتیکه از ماجرای ارتباط من بایك‌جوان‌بیگانه آگاه شد پی‌بردکه علت مخالفت من با ازدواج بانامزدم چیست .آنروز پدر و مادرم هردو مرا نصیحت‌کردند چون من باصراحت‌گفتم که‌کمال‌را دوست دارم و نمیتوانم ازاودست‌بکشم تهدیدم‌کردندکه بزودی مراسم عقد وازدواج بانامزدم‌را فراهم خواهندکرد اما من باجسارت دو پارا دریك‌کفش‌کرده و گفتم بـا نامزدم عروسی نخواهم‌کرد چـون اورا دوست ندارم چندی بعد نامزدم وقتی فهمید من باوعلاقمند نیستم خوددرفسخ قرار نامزدی پیشقدم شد ومرا آسوده ساخت .

بزودی ایام تابستان فرا رسید و مدارس تعطیل شد من بدستورپدرم حق نداشتم هیچوقت تنها ازخانه خارج شوم روی‌این اصل درتمام مدت تابستان‌ارتباط من باکمال قطع شد ولی ازگوشه‌وکنار میشنیدم که اوگاهگاه بامید دیـدن من درحوالی منزلمان قدم میزند روزشماری میکردم‌که تعطیل تابستان تمام شودومن بتوانم لااقل توی خیابان ازدورکمال را ببینم ودل بی‌تاب خویش راآرامش‌بخشم اتفاقا درهفته اول مهرماه برای پـدرم مسافرتی پیش‌آمد وازتهران خارج شد مادرم‌که چندان سختگیر و دقیق نبـود اجازه دادکه مثل سابق در رفت وآمد بمدرسه تنها باشم روزاول مهر باشور و اشتیاقی غیرقابل وصف‌ازخانه‌خارج‌شدم هما نطورکه انتظارداشتم‌کمال راسر راه خود یافتم اودیگرکمال سابق نبوددوره خدمت دانشکده‌اش سر آمده و بدرجـه افسری نایل شده بود قد واندام او در لباس نظامی برای من تماشائی وجالب توجه بود پس ازچند ماه مفارقت‌دوباره یکدیگررا میدیدیم اما مگر ممکن بـود که همه‌گفتنیهارا توی خیابان برای هم تعریف‌کنیم‌کمال ازمن دعوت‌کرد بعد از ظهر آن روز بخانه اوبروم‌کمال‌می‌گفت خانه‌کوچکی اجاره‌کرده‌ام‌که خودم تنها درآن زندگی میکنم وبهترین محل برای ملاقات های ما است بدون چون وچرا دعوت اورا پذیرفتم وبعد ازظهر ظاهراً بقصد رفتن بمدرسه ازخانه خـارج شدم اما بزودی راه خودرا تغییر داده‌وبمنزل کمال رفتم‌وتانزدیکی های غروب‌درآنجا بودم. وقتی‌دودلداده پس از مدتی فراق بیکدیگرمیرسندمعلوم‌است‌محورگفتگویشان روی‌چه مطالبی دور میزند ازرنج‌گذشته وامید های‌آینده ولذت حال صحبت می‌کردیم‌کمال بساط مشروب مفصلی‌هم‌چیده بود هم‌خودش میخورد وهم بمن‌میخوراند نمیدانم‌ساعاتی‌که درخانه‌کمال بودم‌چگونه گذشت زیرا نشئه الکل مرا ازخودبیخود کرده بود همینقدرکافی است بگویم‌وقتی ازآن جا بیرون‌آمدم فرنگیس‌چندساعت قبل‌نبودم،زمین‌تاآسمان باآندختر پاك‌ودست نخورده‌تفاوت‌داشتم‌خداشاهداست‌اگر مست نبودم‌باوجودآنکه‌کمال‌را تاسرحدپرستش دوست میداشتم نمیگذاشتم دامان پاك‌مرا آلوده‌کند .

باوجود این‌در آن‌هنگام ازآنچه‌که گذشته‌بود پشیمان نبودم زیرا وعده‌های شیرین‌کمال شائبه هرگونه یأس وبدبینی رااز دل‌من‌پاك‌میکرد. بدین ترتیب من‌دو اسبه‌درجاده انحراف‌پیش میرفتم‌نمیدانستم که‌بدست خودگور بدبختی خویش‌را حفر میکنم سه‌ماه‌بعد درهمـان اوانیکه شب‌و روز درفکر رسوائی آینده خود بودم و بخوبی احساس میکردم که روز بروزبر قطر شکمم افزوده میگردد خبر وحشت آوری ازدهان کمال‌شنیدم وی‌مأمورلشکر فارس شده‌و درفکر مسافرت بشیرازبود بطوریکه خودش میگفت پـدرو مادر و خانواده‌اش مقیم شیراز بـودند اوپس از زحمات زیاد موفق‌شده بودخود رابدانجا منتقل‌کند. باو گفتم پس تکلیف من‌چیست؟ جواب داد:

یکراه بنظرم میرسد همراه مـن بشیرازبیا درآنجا بااطلاع وموافقت‌پدر ومادرم باهم ازدواج میکنیم ومن‌بس از مقاومتی مختصر یکروز باتفاق اوبایك اتوبوس تهران رابشت‌سر گذاشته وعازم شیرازشدم .

روزی‌که واردشیرازشدیم کمال‌مرا بیك مهمانخانه برد واطاقی برایم‌گرفت. دوروز بعدمرا بیك‌خانه کوچك منتقل کردوگفت فعلادر اینخانه بـاهم زندگی میکنیم من‌امیدوارم‌بزودی بافراهم‌کردن زمینه‌مساعد تورابپدرومادرم معرفی کرده وموافقت آنان‌را باازدواجمان جلب‌کنم چون دراین هنگام چهار ماه ازحاملگی من میگذشت براهنمائی کـمال بقابله‌ای مراجعه‌کردم و جنین‌خود راسقط نمودم و ظاهرأازیك نگرانی بزرك آسوده شدم از اقامت من‌در شیراز متجاوز ازدوماه میگذشت اماکمال هنوزبوعده خودوفـا نکرده بود .

مخصوصاً رویه‌ای‌که‌وی تازگی‌پیش گرفته بود موجب تشویش و اضطراب خاطر من‌شده بود وی‌غالب شبها عده‌ای از دوستان ورفقای‌خودرا بآن‌خانه‌دعوت میکرد و مجلس‌بزمی براه میانداخت و مرا نیز وادار میکرد که درمجلس‌آنان شرکت کنم رفقای اوهمه مردمانی‌هرزه وبی‌آبرو بودند باوقاحت تمام با مـن شوخی میکردند وبا بی‌شرمی دست بسر وگوشم میکشیدند چندبار از این‌وضـع نزدکمال شکایت‌کردم او بـا خون‌سردی گفت مگرنه‌اینست که‌توزن من‌هستی‌وقتی من‌خودراضی باین‌کار باشم توحق‌نداری گله‌کنی رفته رفته‌سیمای واقعی کمال در نظرم آشکار میشد وپی‌میبردم که‌در دام چه‌گرك بی‌چشم وروئی اسیرشده‌ام . اما چهره‌کمال کریه‌تر ازآن بود‌که من فکر میکردم یکروز یکی ازرفقای او نزدمن آمد وگفت متأسفم‌که بشما اطلاع دهـم کمال‌دیشب شیرازرا ترك‌کردبادستپاچگی پرسیدم کجارفت؟.. قرار بودهمین‌روزها باموافقت پدر ومادرش مراسم ازدواج ما برپاشود . پوزخندی‌زد وگفت : خانم شما گول خورده‌اید پدر و مادر کـمال اینجانیستند اوفقط یك مأموریت‌ششماهه درشیراز داشت و چون دوره آن بپایان رسید مجدداً بتهران مراجعت‌کـ داما شما غصه نخورید من‌باجان و دل حاضرم از شما درمنزل خود پذیرائی‌کنم . سه روز وسه‌شب درآن خانه‌کارمن اشك‌ریختن بود نمیدانستم کمال تااین‌درجه‌بی‌وجدان است‌که یك دختر غریب را دریك شهر ناشناس تك و تنها میگذارد و میگریزد درآن روزها من‌قوه تعقل و تفکر خود را از دست‌داده‌بودم نمیدانستم‌چه‌تصمیمی باید اتخاذکنم لذا بدون‌آنکه اراده و اختیاری از خود داشته باشم بخانه آن مردکه حاضرشده بود از من نگهـداری کند رفتم میدانستم‌که باید درحکم رفیقه خصوصی آن مرد باشم چاره‌ای نداشتم جز اینکه باین ننك تن‌دهم اما بیش از دوماه نتوانستم درآن خانه بندشوم زیرا آن مرد باخواهرش زندگـی میکرد و خواهر او رفتاری چنان خصمانه و کینه آلود با من داشت که‌زندگی‌رابکامم‌تلخ‌تر از زهر میکرد پس‌از جدائی ازآن مرد راه من مشخص‌شده بود مـدتی درمیـان دوستان کمال درآن شهر دست بـدست میگشتم تاآنکه بایك بازرگان تهرانـی آشناشدم اوعاشق من شد و تقاضا کرد باتفاق او بتهران بروم ودرخانه مرتب‌و مجلل او زندگی کنم‌پیشنهادش‌را پذیرفتم وهمراه او عازم تهران‌شدم درست چهار سال از تاریخی‌که من خانه‌پدر و مادرم را ترك کرده بودم میگذشت .

روزهای اولی که وارد تهـران شدم درصدد کسب اطلاعاتی در باره پدر و مادرم برآمدم شنیدم پس از فـرار من مادرم ازبس‌گریه‌کرده بود ازدوچشم نابینا شده و یکسال بعد از فـرط غصه درگذشته بود پدرم‌نیزکه رفتارمن‌موجب سرشکستگی وبدنامی اوشده بود پس از مرك مادرم کار خود را رهاکـرده واز تهران خارج شده‌بودکسی نمیدانست‌کجا رفته است مسئول مـرك مادر وبدبختی پدرم من بودم .ما برای جبران گـذشته چه‌کارازدستم برمیآمدآگاهی ازسرنوشت دردناك پدر ومادر موجب شد کـه چند قطره اشك‌ازدیدگان فروریزم وخویشتن رالعنت‌کنم‌که چرا موجبات ازهم‌پاشیدگی اساس یك‌خانواده خوشبخت را فـراهم کرده‌ام رفتار مرد بازرگان با من توأم بامحبت وصمیمیت بوداما برای من‌ارزشی نداشت زیرا من دیگـر آن فـرنگیس سابق نبودم ریشه احساسات وعواطف‌در دلم خشك شده بود زندگی درنظرم‌بسان مغاك تیره‌ای بود که هرچه پیش میرفتم تاریکتر ووحشت‌انگیزترمیشود . یکروز که‌از خیابان میگـذشتم یکنفر مرا باسم صداکرد بسوی صدا متوجه شدم‌کمال‌بود بدنم لرزیدبدون‌آنکه‌من‌سخنی‌گویم‌کمال از رفتارگذشته‌خودمعذرت خواست‌وگفت:

- فرنگیس مرا ببخش اگر باتوبد کردم بخدا پس از جدائی ازتو احساس کردم‌که هنوز محبتت در دلم باقی است امروزکه پس‌از چندسال تورا درخیابان دیدم مثل این‌بودکه دنیا را بمن داده‌اند بیاگذشته ها را فراموش‌کن واز امروز باهم مثل سابق دوست وصمیمی باشیم بعداز من‌دعوت‌کردکه‌باتفاق اوبخانه‌اش بروم وساعتی رابااو بگذرانم میخواستم همانجا فریاد بزنم بیشرم پست‌فطرت تو زندگی وخوشبختی مرا پایمال هوس‌خود کردی،میدانستم‌که اومرافقط برای‌اطفاء آتش هـوس حیوانی خود میخـواهد با وجود این دعوتش راپذیرفتم وبخانه‌اش رفتم تصمیم شومی گرفته بودم میخواستم انتقام‌خودرا ازاین‌مردحیوان‌صفت‌بازستانم کمال درخانه خـود مثل همیشه تنها بود یکبار دیگر مثل اولین روزی کـه قدم بخانه اوگذاشتم بساط مشروبخواری را فراهم‌کرد من میکوشیدم تا وی هـرچه بیشتر مست شود پس‌از آنکه نشئه‌الکل عقل وشعور او را زائل‌کرد جلوی چشم خودش طپانچه‌ای راکه بکمرش بسته بود ازجلدخارج کردم لوله‌آنرا مقابل‌سینه‌اش گرفتم‌ودو گلوله‌شلیك کردم‌هردو گلوله‌کاری بود وبلافاصله‌اورا ازپای‌درآورد وبدین ترتیب من انتقام سیاهروزی خود را از مردی‌که‌مسئول بدبختی‌وانحرافم‌بود گرفتم.

همان دقیقه ازآن منزل خارج شدم آنروز روزنامه‌ها نوشتندکه ستوان‌کمال پس‌از نوشیدن مشروب زیاد درحین‌مستی درمنزل خود با اسلحه انتحار کرده است اینك یکماه ازمرك ستوان‌کمـال میگذرد در طـی اینمدت من شب وروز درباره زندگی وآینده خویش فکرکرده‌ام راهی که من میروم‌میدانم بپرتگاه‌هولناکی منتهی خواهد شد درعیـن حال بازگشت بزندگی شرافتمندانه نیز دیگر برای من میسر نیست باتوجه باین حقایق بهترآن دیدم‌که خودرا معرفی‌کنم واز‌رازقتل‌کمال پرده بردارم اینك آقای‌رئیس تقاضامیکنم زودتر حکم اعدام مرا صادر کنیدو بعذاب وشکنجه جانگداز من خاتمه دهید .

... تازه فهمیدم که بپرتگاه هولناکی سقوط کرده‌ام



atige.ir
وب سایتی متفاوت

# اشکهای سوزان

### خلاصه‌ئی از شماره‌های گذشته

کمال که جوانی است ایرانی باپدر خود برای تحصیل بفرانسه عزیمت میکند . در فرانسه پدر و پسر عاشق زنی زیبا بنام هلن میشوند . یکروز که پدر کمال وارد خانه هلن میشود و اورا درآغوش پسرش می‌بیند سکته‌میکند. هلن باتفاق کمال بایران میآید . در ایران مردی متمول بنام نگهبان هلـن را می‌بیند و فریفته او میشود و بوسیله باند دواتگر دزد اورا میدزدد وباصفهان میبرد ولی پسر کوچك نگهبان که فرزان نام داشته ویرا نجات میدهد وپسر دیگر نگهبان فرهاد که جوانی خبیث بوده بتعقیب آنها میپردازد. کمال تصمیم بخودکشی میگیرد ولی زن زیبائی بنام شریفه که ازاعضاء باندودواتگر بوده عاشق‌او میشود ونجاتش داده وقول میدهد که هلن‌را پیداکند. کمال وشریفه باصفهان حرکت میکنند ودواتگردراتومبیل آنها بمب‌ساعتی میگذارد وبمب موقعی منفجر میشود که آنها دراتومبیل نبوده‌اند . فرزان وهلن را ژاندارمها دستگیرمیکنند ومیخواهند هلن‌را بفرهاد تسلیم‌کنند ولی فرزان مانع میشود وپاسگاه‌را آتش‌زده وهلن‌را نجات میدهد وبطرف اصفهان‌فرار مینمایند . کمال وشریفه درقریه‌ئی‌پیاده میشوند تادواتگر که درتعقیب آنها بوده گم‌شود. کمال وشریفه دراصفهان بخانه‌پیرزن دزدی پناه میبرند ودواتگر میفهمد واسمعیل پسرپیرزن را بقتل شریفه تحریك میکند ولی اسمعیل موفق بکشتن‌شریفه نمیشود فرزان وهلن نیز بطرف اصفهان حرکت‌میکنند ولی درراه گرفتار ژاندارمها میشوند . قضیه تاحدی آفتابی میشود ونگهبان وپسرش فرهاد که درتعقیب هلن بوده‌اند فراری میشوند و موقتاً ازتعقیب او دست برمیدارند. فرزان را حبس‌میکنند و فرهاد شبانه برای‌کشتن فرزان داخل زندان او میشود ودوبرادر درزندان بجان‌هم میافتند ویکدیگررا مجروح‌میکنند، فرزان فرار میکند وفرهاد بیهوش میشود. کمال وشریفه باصفهان میروند و شریفه که درعشق شکست خورده تصمیم میگیرد رقیب عشقش هلن‌را بکشد واورا بهوای ملاقات فرزان ازخانه خارج‌میکند ولی بعدازکشتن او منصرف ونامه‌ئی بکمال مینویسد ودرآن هلن‌را متهم بخیانت میکند . کمال ازروی خشم گلوی هلن را میفشارد تااورا خفه‌کند ولی هلن ازمرك نجات مییابد و در بیمارستان بستری میشود وکمال‌هم بتصور اینکه هلن‌راکشته دیوانه میشود وکارش به‌تیمارستان میکشد. شریفه که بکلی‌درعشق نا‌امید شده بود برای خودکشی بکنار زاینده‌رود میرود ولی خضوری معاون دواتگر که عاشق او بوده میرسد واز خودکشی او جلوگیری میکند وویرا بخانه دورافتاده‌ئی میبرد وزندانی مینماید تابعدباهم ازاصفهان خارج شوند .شریفه بارئیس‌آگاهی آشنا میشود ورئیس آگاهی‌اورا بخانه‌اش میبرد وباوی بمعاشقه میپردازد. کمال در دارالمجانین بسرمیبرد و نگهبان وفرهاد بدارالمجانین میروند وفرهاد بایکی از مستخدمین دارالمجانین گرم میگیرد وقصددارد باتطمیع اورا وادار بقتل کمال کند. شریفه رئیس‌آگاهی را ملاقات ودوتائی سوار اتومبیل میشوند وبباغ خلوتی میروند وخضوری‌هم بدستور شریفه بتعقیب‌آنها میپردازد. رئیس آگاهی درآن باغ میخواهد بشریفه تعرض‌کند ولی خضوری میرسد واورا نجات میدهد و رئیس آگاهی‌را مجروح مینماید . روزبعد شریفه برای عذرخواهی نزد رئیس‌آگاهی میرود ودراین بین رئیس شهربانی میرسد وحدس میزند آندوباهم روابطی دارند. رئیس شهربانی ایرج رئیس دفتر مخصوصش را بدنبال شریفه میفرستد . شریفه و خضوری با هم سوار یك‌اتومبیل میشوند واتومبیل آنها تصادف وهردو بسختی مجروح میشوند وایرج جریان‌را برئیس شهربانی خبرمیدهد. فرهاد برای دیدن سودابه پرستار به‌تیمارستان میرود وچند قرص‌لومینال بخورد‌کمال میدهد وبا سودابه به‌باغی خلوت میروند واو بفکر کشتن سودابه میفتد . فرزان برای‌ملاقات هلن ببیمارستان میرود و مأمورین میخواهند اورا دستگیر کنند و فرزان بزحمت فرارمیکند. هلن بیمارستان را ترك وراه تهران درپیش میگیرد . نگهبان‌که اورا تعقیب‌کرده درقهوه‌خانه‌ئی باهلن روبرو واورا بوسیله داروئی‌که درچای میریزد بیهوش‌میکند ومیخواهد بوی تعرض‌کند ولی هلن داد وفریاد براه میندازد و نگهبان باچاقو ضربه‌ئی بسینه‌او وارد میکند وفرار مینماید وشاگرد قهوه‌چی به‌تعقیب اومیپردازد . فرزان بکمك میرسدو بمعالجه هلن میپردازد ودراین بین ژاندارمها برای تحقیقات وارد اطاق میشوند و فرزان رویش را برمیگرداند که شناخته نشود. فرهاد دستمالی ابریشمین بگردن سودابه انداخته و میخواهد اورا خفه‌کند ولی موفق نمیشود و سودابه از چنگ او میگریزد . شریفه کسالتش مرتفع شده وبیمارستان را ترك‌گفته ورئیس شهربانی ایرج رئیس دفتر مخصوصش را مأمور بدام انداختن شریفه کرده است . اینك ایرج درخانه خضوری است وباشریفه صحبت‌میکند ..

... وبدنبال کلام خود دوسیه‌ئی را که بهمراه آورده بود بازکرد وگزارش سرپاسبان را مقابل چشمان کنجکاوشریفه گرفت وبا حرارت زیادگفت : بفرمائید خانم ! اینهم عین‌گزارش سرپاسبان ، آیا بازهم حقایق‌را انکارمیکنید ؟

شریفه باچشمانی ازحدقه درآمده بگزارش نگریست وسپس سربزیرافکند وبفکر فرورفت .

سکوت موحشی فضای اطاق رافرا گرفت واین سکوت چنددقیقه ادامه پیدا کرد و در این چنددقیقه شریفه وایرج هیچکدام حرفی نزدند . بالاخره شریفه سربلند نمود و نگاهی اززیر مژگانهای بلند و برگشته‌اش بجانب ایرج انداخت وبابرودت زیادگفت : آقا ! من‌هرچه فکرمیکنم نمی‌فهمم مأمورین شهربانی‌از جانم چه‌میخواهند ؟ همین چندی‌پیش بود که بی‌جهت اسباب مزاحمت مرا فراهم ساختند وحالاهم شما بسراغم آمده‌اید و معلوم‌نیست ازجانم چه‌میخواهید، آخرمن چه‌میدانم چرا فلان خانه آتش‌گرفته و بچه‌علت جنایتی درآن خانه رخ داده و قاتل ومقتول کیست !

ایرج رفته رفته عصبانی میشد واز اینکه نتوانسته‌بود شریفه را وادار باقرار کند بخود می‌پیچید و در دل باو دشنام میداد .

شریفه که اززیرچشم‌اورامینگریست وکوچکترین حرکتش‌را از مدنظر دور نمیداشت وقتی احساس کردایرج‌خشمگین شده وممکن است برای‌او ایجادمزاحمت نماید لبخندی‌زد وعشوه کنان‌گفت : خوب آقای مأمور شهربانی! گفتید من‌درقضیه آتش‌سوزی منزل دخالت داشته وازهمه چیز خبردارم ؟!

ــ بله خانم محترم ! پرونـده امر حاکی ازاین است‌که شما درجریان‌کاملا دخالت داشته‌اید ، ولی من برای اثبات گناهکاری‌شما باینجا نیامده‌ام، بلکه‌منظورم ازمزاحمت این‌است کمکی بسر کار بشود، حالا اگر ازبودن‌من درخانه‌خودناراحتید بامعذرت‌خواهی مرخص میشوم .

ــ خیر آقا ! ازبودن شمادرخانه‌ام ناراحت نیستم وتنها چیزی که مرا رنج میدهد اتهام ناروائی‌است‌که دشمنانم‌بمن بسته‌اند ومیخواهند بدینوسیله مرا بدون جهت‌مفتضح وبدنام‌سازند ولی‌من‌مقاومت خواهم‌کرد ونمیگذارم که نقشه معاندین عملی شود .

ایرج که تاآنروز بازنی بچربزبانی وذکاوت‌شریفه روبرونشده‌بود نگاه‌تعجب آمیزی بجانب او انداخت وگفت:شریفه خانم! الحق‌که زن‌فهمیده وزرنگی‌هستید ومن بشما بداشتن چنین‌استعدادی تبریك میگویم وخواهش میکنم‌که بامن براستی سخن‌گوئید و جریان آتش‌زدن منزل و قتل مرد سرایدار را بی‌کم‌وکاست برایم تعریف‌کنید ، مطمئن‌باشید ضرر نخواهید کرد چون رئیس شهربانی بشما ارادتـی خاص پیداکرده‌اندوهمانطور که‌عرض‌کردم مرا برای‌کمك بشما باینجا روانه‌نمودند.

ــ ازلطف آقای رئیس شهربانی و شما ممنونم اما یکبار گفتم‌که من‌روحم‌از قضایائی‌که شمامیگوئیدخبر ندارد، گزارش مأمور وشهادت اشخاص همه‌افتراوتهمت محض میباشد .

ایرج مدت چنددقیقه دیگر باشریفه حرف‌زد و خیلی سعی‌کرد از او اقرار ضمنی‌بگیرد اما کوشش او بجائی‌نرسید وبپاخاست وبسردی باشریفه خداحافظی کرد وازخانه خارج‌شد .

شریفه پس‌از خروج ایرج ازمنزل چندلحظه مقابل آینه قدی‌کـه درگوشه اطاق پذیرائی قرارداشت ایستاد وهیکل برازنده خودرا درآینه تماشاکرد وسپس قهقهه‌ئی‌تمسخرآمیززد و باخودگفت:عجب مرد احمق‌را دست بسرکردم واورادست ازبا درازتر روانه نمودم، بیچاره‌بدبخت! هرچه انکار میکنم باز او سماجت بخرج میدهد ومیخواهد دراثر سماجت‌مراوادار باقرار حقایقی‌کند، اما ... امامن‌زرنگتر ازآنم‌که‌کسی بتواند باچرب‌زبانی فریبم دهد. من صدها امثال اورا! فریب‌خواهم دادکه نفهمد راه خانه‌اش کجاست .

مدت چنددقیقه‌شریفه باخودش‌حرف زد وسپس باطاق دیگر رفت و کیفش‌را برداشت واز درون‌کیف لوله ماتیکی‌را درآورد وتوالتش‌را تجدیدکرد وشانه‌ئی نیز بگیسوی خودکشید و آنگـاه بقصد ملاقات رئیس آگاهی ازخانه خارج‌شد.

یکربع بعد شریفه بنزدیك عمارت شهربانی رسید وچون نمیخواست خودش داخل‌شهربانی گرددو میترسید که‌مأمورین مخفی رئیس شهربانی در تعقیبش باشند و اورا بدام بیندازند مدت چند دقیقه در پیاده‌رو خیابان توقف نمود و بالاخـره فکری بخاطرش خطورکرد و بگوشه‌ای رفت و تکه‌ئی کاغذ و یك‌مداد ازکیفش خارج نمود و باخطی کج و معوج این چند کلمـه را روی‌کاغذ نوشت « جناب رئیس! خطری‌درکمین من است واحتیاج بحمایت‌شمادارم ،اگر مانعی نداردقراری برای ملاقات بگذاریدو بحامل‌این‌یادداشت اطلاع دهید ...»

شریفه پس‌از اینکه‌از نوشتن‌کلمات فوق فارغ شد کاغـذ را چهارتا کرد و نگاهی‌متجسسانه باطراف‌انداخت تایکنفر را پیداکند و کاغذ را بوسیله او برئیس آگاهی برساند .

پس ازکمی جستجو بالاخره شخص مورد نظررا کـه پسرکی ده یازده‌ساله بود پیداکرد و او رابا اشاره بنزدخود خواند .

پسرك‌که لباسی ژنده بتن داشت و آثار فقر و فلاکت ازچهره‌اش نمایان‌بود بشریفه نزدیك‌شد و مقابل او ایستاد .

شریفه او را بداخل کوچه باریکی که در آن‌نزدیکی بودبرد و یك‌اسکناس دو تومانی ازکیفش بیرون آورد و در مشت پسرك ژنده‌پوش گذاشت و دستی از روی مهربانی‌بسر او کشید و بالحنی مملو از محبت گفت : پسر جان ! اول بگو ببینم اداره شهربانی را بلد هستی یا نه ؟

پسرك‌با انگشت عمارت شهربانـی راکه تابلورنك و رو رفته‌ئی بالای سر درآن نصب کرده بودند نشان‌دادو گفت: بله، آنجاست !

ــ خوب، گوش‌کن ! همین‌حالاپیش رئیس آگاهی برو و بطوریکـه احدی ملتفت نشود این‌نامه را برئیس آگاهی بده وجوابش را بگیر وبرگرد تایك‌پنج تومانی نو بتو بدهم .

پسرك‌بینوا که نمیتوانست باورکند در مقابل یك‌کار ساده چند تومان بگیرد اسکناس دو تومانی را درمیان انگشتان ترکیده‌اش مخفی‌کرده و باشعفی کودکانه چشم‌بدهان شریفه دوخته بود .

وقتی‌سخن‌شریفه بپایان رسید پسرك دیگرمعطل نشدو جست وخیزکنان‌بطرف شهربانی دوید تاکاغذ را برئیس‌آگاهی برساند و مراجعت‌کند و پنج‌تومانی‌راهم از دست شریفه‌بگیرد .

چندان طولی نکشید که پسر ژنده پوش بمقابل در شهربانی رسید وخواست داخل‌شود ولی‌پاسبانی که‌مقابل درایستاده بود جلوی اوراگرفت وباخشونت‌پرسید: پسرکجا میروی ؟

پسرك نگاهی باسکناس دوتومانی که نوك آن از لای انگشتانش بیرون آمده بودانداخت‌ودرجواب گفت‌میخواهم باطاق رئیس‌آگاهی بروم .

ــ با رئیس آگاهی‌چه‌کار داری ؟

ــ خانمشان بیغامی داده‌اند و مرا فرستاده‌اند که بیغام رابرئیس برسانم‌و مراجعت‌کنم .

پاسبان گریبان او را رهـاکرد و پسرك چند ثانیه بعدپرسان‌پرسان خودرا پشت در اطاق رئیس آگاهی رسانید و خواست‌داخل شودولی آنجاهم پیشخدمت جلوی او راگرفت .

پسرك پیشخدمت را نیز بطـریقی گـول زد و خود را خانه شاگرد رئیس آگاهی معرفی‌کرد و داخل اطاق شد و سلامی کرد و مؤدبانه مقابل دورورودی ایستاد .

رئیس آگاهی کـه پشت میز نشسته و روزنامه‌ئی‌دردست داشت سر بلندکرد و نگاهی مملـو از تعجب بصورت پسر خردسال‌انداخت‌وگفت :پسراینجاچه‌میکنی و چه میخواهی .

پسرك‌کاغذرا بطرف رئیس‌آگـاهی درازکرد . رئیس‌آگاهی کاغذراگرفت و گشودو بخواندن پرداخت . چند لحظـه بعد سربلند نمود وبپسرك گفت : این‌نامه را چه‌شخصی بتو داد ؟

پسر نشانی‌های شریفه‌را داد وچون میترسید مورد خشم رئیس واقـع‌شود رو بگردانیدو خواست از اطاق خارج شود ولی صدای آمرانه رئیس‌آگاهی‌که‌گفت صبرکن ببینم اورا بر سرجایش‌میخکوب کرد .

پسرك ایستاد ورئیس‌آگاهی بپا خاست وخودرا باورسانید وبازویش را گرفت وگفت : جلوبیفت مرابنزد خانمی که‌کاغذ رابتوداد ببر .

پسرك براه افتادوکمی بعد باتفـاق رئیس‌آگاهی‌شهربانی‌رازترك‌گفتندودوتائی بنزد شریفه رفتند .

رئیس‌آگاهی‌که مدتی‌بود شریفه را ندیده وازاوخبری نداشت همینکه‌چشمش باوافتاد دهانش‌راتابناگوش بازکرد و خنده‌کنان بوی‌نزدیك شد .

شریفه نیز چند قدم باستقبال رئیس آگاهی آمد وباوسلامی‌کرد ودوتـائی شانه‌بشانه هم براه افتادند . پسرك ژنده پوش‌که‌منتظر گرفتن پنج‌تومان بود وقتی آنهارا درحال دورشدن دید با نا امیدی ازجهت مخالف براه افتاد ولی هنوزچند قدمی پیش نرفته‌بودکه شریفـه بیاد او افتاد وبرگشت و ویراصداکرد و پنج تومانی‌را باوداد و دوباره بهمراه رئیس آگاهی‌حرکت‌کرد .

رئیس‌آگاهی‌که ازملاقات‌غیرمنتظره شریفه ازخوشحـالی دربوست نمی‌گنجید پیشنهادکردسواراتومبیل او بشوندوازشهر بیرون بروند .

شریفه‌هم کـه چنین‌چیزی‌رااز خدا میخواست موافقت کرد وهـردو بطرف اتومبیل رئیس‌آگاهی‌که آنطرف خیابان نرسیده بشهربانی توقف‌کرده‌بودرفتند و سوار شدند .

رئیس آگـاهی میخواست مجدداً اتومبیل‌را بطرف باغی‌که درخارج شهر داشت براند ولی شریفه‌کـه ازآن باغ خاطره‌خوشی نداشت مخالفت‌کردوپیشنهاد نمود برای هواخوری بحوالی زاینده‌رود بروند .

رئیس‌آگاهی‌هم قبول نمود وپا را روی‌گاز فشار داد وبسرعت اتومبیل را بطرف زاینده رود بحرکت در آورد . بالاخره‌بکنار زاینده‌رود رسیدنـد . در اینجا رئیس‌آگاهی اتومبیـل را متوقف ساخته دونفری پیاده وقدم‌زنان‌بایکدیگر گرم صحبت‌شدند .

شریفه بطور اختصار آنچه راکـه برایش رخ داده‌بود جهت رئیس آگاهی تعریف‌کرد و اووقتی فهمید کـه رئیس شهربانی چشم طمع بشریفه دوخته‌وبرای دسترسی باوشروع بپرونده سازی کرده ناراحت‌شدوقولدادتاآنجاکه‌مقدورش‌باشد باوکمك‌کند .

شریفه‌هم‌که مقاصد رئیس‌آگاهی را درچشمانش میخواند ومیدانسـت‌کـه تمام وعده‌های رئیس‌آگاهی‌ازچه‌ناحیه‌سرچشمه میگیرد وبچه‌علت او حاضرشده بوی‌کمك نماید ودرمقابل شخص مقتدری چون‌رئیس شهربانی قدعلم‌کند برای‌اینکه در آینده ازپشتیبانی وحمایت‌رئیس آگاهی بیشتر برخوردارگردد پس‌از یك‌ساعت گردش‌در زاینده‌رود پیشنهاد نمودکه بهمان بـاغ خارج شهر بروند ویکی دو ساعت باهم باشند .

رئیس آگاهی که ازخوشحالی بروی پا بندنمیشدشریفه‌را سوار اتومبیل‌کردو بطرف باغ‌حرکت‌کردند .

بقیه در صفحه ۲۱



atige.ir وب سایتی متفاوت

# بیائید باهم بکره مریخ برویم!

## ممکنست حرکت دانشمندان از زمین بکره ماه و مریخ دریك زمان صورت گیرد - باکشتی هوائی ۱۲۶۰ نفر میتوانند بمریخ بروند

### رفت‌وآمد بکره مریخ هفت‌ماه طول خواهد کشید ! عجیب‌ترین اختراع قرن بیستم - شاید نوه های ما بتوانند برای ماه عسل بکره مریخ بروند ! - کشتی هوائی بااتم کار خواهد کرد که با رادار وفرستنده‌های قوی بادستگاه هدایت‌کننده واقع در زمین ارتباط خواهد داشت بزودی مسافرت بماه ومریخ باکشتی هوائی انجام خواهد گرفت

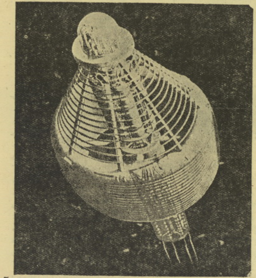

تقریباً پنجاه سال است که موضوع مسافرت بکرات ماه‌ومریخ افکاردانشمندان وجهانیان را بخود مشغول کرده است . اولین شخصی‌که چنین پیش‌بینی‌را کرد ، ژول‌ورن نویسنده ودانشمند بزرك است که افکار وپیش‌بینی‌هایش درکتب‌مختلفی که نوشته ذکر کرده است . سرنوشت ژول‌ورن وکتب او مطلبی نیست که از جهانیان پوشیده مانده باشد او در پنجاه سال‌قبل بسیاری ازاختراعات‌واکتشافات امروز را پیش‌بینی کرده بود ولی همه اورا مردی عجیب و دیوانـه میپنداشتند پیش‌بینیهای ژول‌ورن یکی‌پس‌از دیگری صورت‌تحقق‌گرفت‌که هنوزهم ادامه‌دارد. یکی از پیش‌بینیهای ژول‌ورن مسافـرت علمای‌زمین بوسیله‌موشکها یاگردونه‌های بزرك بکرات ماه‌ومریخ‌است.درمنظومه شمسی نزدیکترین سیارات بزمین کرات ماه ومریخ هستندکه هم‌اکنون‌دانشمندان بزرك آلمانی ، انگلیسی ، فرانسوی و آمریکائی‌مشغول‌ساختن‌موشکهاوکشتیهائی هستندکـه بتوانند بوسیله آنها بکرات مریخ وماه مسافرت‌کنند .

امروز باکشف‌اتم واستفاده‌ازنیروی شگفت‌آور آن تسهیلات فراوانی برای انجام این آرزوی طولانـی و مهم بشر فراهم شده‌که امیدمیرود تاچندسال‌دیگر نتایج درخشان آن‌عملی وآشکار شود .

قبل‌ازاین علما اعتقاد داشتند که با موشکهای مخصوصی‌که بانیروی اکسیژن مایع کارمیکند ، یاسایر هیدروکربورها خواهند توانست بکرات‌ماه‌ومریخ‌بروند، حتی درانگلستان و آمریـکا موشکهای آزمایشی نیز تهیه شدکه ابتدا حیوانات را وسیله آنها بماوراءجو وسپس بماه بفرستند ولی اخیراً آمـریکائیان باکمك دانشمندان آلمانی مشغول‌ساختن‌یك‌کشتی هوائی هستندکه وسیله آن بماه ومریخ بروند ، زیرا معلوم‌شده‌که نقشه‌های‌قبلی عملی‌نیست .

یکی ازاختصاصات‌کشتی هوائی‌آن است‌که بوسیله نیروی اتم کارخواهدکرد وممکن است بایك کیلوگرام اورانیوم به کره ماه رفت ومراجعت‌کرد، در حالیکه برای استفاده ازموشکها باید صد ها تن اکسیژن مایع مصرف‌نمود‌که احتمال‌دارد وسط راه نیز ذخیره اکسیژن تمام ویا منفجر‌گردد. اما مزیتی‌که نیروی اتم‌دارد آنست که هم سبکتر میباشد وهم قدرت شگرف‌آن برای انجام این رفت وآمد کافی است و ذخیره آن هم تمام شدنی نخواهد بود.

راجع بموشکهائی که‌میخواهندبوسیله آن بکرات ماه و مریخ بروند ، سابقاً مطالبی نشرشده وکمابیش مردم از آن اطلاع دارند ، اما طبق نظریه علمـای بزرك‌آلمانی‌وآمریکائی‌کشتی‌هوائی‌خیلی کاملتروبهترازموشك است .

دراین‌کشتی هوائی‌که آمریکائیهـا مشغول ساختن‌آن هستند تقریباً هزاد نفر مسافر میتوانند مسافرت‌کنند ودارای‌همه گونه وسایل‌آسایش وراحتی نیزهست . ازهم‌اکنون نیزشرکت های‌بزرك‌ومتعددی درآمریکابه‌ثبت رسیده‌که مسافرت‌بکرات دیگررا درانحصار خودگرفته‌اند، یکی‌از این شرکت‌ها شرکت برادران«اوروبل‌و ویلبور» هستند این شرکت بمردم نیز امید واری میدهد که بزودی آرزوی مسافرت بکره ماه ومریخ عملی خواهد شد وتازه‌عروسان میتوانند ماه عسل‌خود را نیز دریکی ازکرات مزبور بگذرانند بابرای سیاحت وتفریح بآسمانها پرواز کنند .

این اختراعات خاصه اختراع‌کشتی هوائی تحولاتی نیز درامور نظامی‌ایجاد خواهدکرد وبیش ازآنکه نتایج‌اقتصادی داشته باشد ، نتایج نظامی مهمی دربر دارد .

بسیاری ازمجهولات راجع بدنیـای ماوراء دید وچشم‌ما روشنتر‌خواهدگشت وعلمای نجوم میتوانند باقدرت و تسلط بیشتری‌موقعیت واختصاصات سایرمنظومه هاوکرات راتحقیق‌کنند .

کشتی هوائی مذکوردارای‌تمام‌وسایل راحتی‌برای‌مسافرین ودانشمندان خواهد بود، اطاق خواب ، سالن غذا خوری و دیگروسایل مورد احتیاج درآن یافت میشود.

بقیه در صفحه ۲۰

## اینهم ملکه زیبائی بهترین گردن‌بند وگوشوار

تعداد مسابقه‌هائیکه برای ملکه‌های وجاهت ترتیب میدهند بقدری متعدد ومتنوع شده است که هریك‌بطوری مخصوص جلب توجه‌مردم را میکنند .

اخیراً مدشده است‌که برای هرچیز ملکه‌زیبائی انتخاب کنند اگرچه‌خود آن‌شخص زیبا نباشد .

مردم مصرهم مسابقه‌ئی جهت تعیین ملکه‌زیبائی بهترین‌گردن‌بندوگوشوار ترتیب دادند . این‌مسابقه دریکی ازباشگاه‌های‌شبانه قاهره صورت‌گرفت‌که‌دونفر از دوشیزگان‌که از جمله اعضای همان‌باشگاهند باین عنوان انتخاب‌شدند .

درعکس‌بالا دوشیزگان شرکت‌کننده درمسابقه باشماره‌های مخصوص خود که دربرابر هیئت داوران مسابقه قرار دارند دیده میشوند .

## رقص گرگهای گرسنه !

اینروزها باشگاه‌های شبانه قاهره مصر نمایشاتی جالب و تماشائی‌تر از نمایشات باشگاههای اروپائی انجام میدهند .

یکی از این نمایشات عبارت از نشان‌دادن رقصهائی است‌که بتوسط‌عده‌ای از دختران کوچك ۱۶ ساله انجام میگیرد .... لباسهائی کـه آنها میپوشند قلب تماشاچیان‌رابطپش‌در میآوردو رمق مقاومت را از آنها میگیرد ... هریك ازاین دختران از پوست گرك قطعاتی پوشیده‌اند که قسمتهای زیادی ازبدن آنها را نمی‌پوشاند !... ــ این لباس یك دم کلفت و بلند هم دارد که در پشت آنها آویزان است .

در اینعکس رقاصه های گرك‌نما بشدت مشغول‌رقص بامبومیباشند سینه‌های هوس‌انگیز آنها لـرزش مخصوصی دارد و ساقهای آنها از حرکت باطراف آرام نمی‌گیرد .

یکی از اروپائیان که این رقص‌را دیده چنین اظهار داشت : من‌کسانی را که دارای اعصاب ضعیف هـستند نصیحت میکنم کـه هرگـز رقص گرگها را تماشا نکنند !

## چرا اینگرید برگمن هنرپیشه‌سوئدی ازصحنه سینما دور شد !؟ آیاازز‌ندگانی زناشوئی خود راضی است؟..

هفته‌گذشته یك خبرنگارمصری بااینگریدبرگمن‌هنرپیشه سوئدی‌مصاحبه‌ای بعمل‌آورد . نامبرده مینویسد :

ــ ازوقتیکه برگمن با«روبرتوروسولینی» که یکی ازکارگردانان معروف است ازدواج‌کرده چنان‌است که‌دیگر بخت‌و اقبال‌روی‌ازاو برگرفته‌وتاکنون کـی بسراغش نیامده است ..

دراینجاشوهرش اظهارداشت‌ازوقتیکه وی‌هالیوود را ترك‌گفت شرکتهای سینمائی عـلیه او مشغول فعالیت شدند و تاآنجـاکه توانستند شهرت او را از بین بردند .

اینگریدبرگمن یاد خاطرات‌گذشته خود افتاد ومرتباً ازشوهرش میپرسید آیاآن روزهارا بخاطرداری‌و فلان شب‌را فراموش نکرده‌ای ولی‌شوهرش‌ساکت وآرام بودوسخنی نمیگفت ..

اخیراً یکی ازشرکت‌های فرانسوی برای تهیه فیلمی ازاینگـرید برگمن دعوت‌کرده وی چندروز دیگر بپاریس میرود .

این اولین‌فیلمی است‌که این‌هنرپیشه زیباومحبوب وهنرمند پس‌از ازدواج خود بدون‌کارگردانی شوهرخود روسولینی بازی میکند .

اکنون اینگریدبرگمن دارای سه‌کودك است که‌درعکس بالا هنگامیکه روز سال تولد یکی‌ازآنهارا جشن‌گرفته‌دیده میشوند . نتیجه ملاقات من بااین‌خانواده خوشبخت این‌بودکه‌او ازز‌ندگی زناشوئی خویش فوق‌العاده راضی است وابداً‌از اینکه‌جهان‌سینماوشهرت‌و ثروت‌خیره کنندرا ترك‌کرده اظهار ندامت‌نمیکند.دنیا برای اودروجودآن سه‌کودك‌شیرین‌خلاصه شده است .



atige.ir

atige.ir

# صعود به قلل هیمالیا

## زن را نیز با جسد شوهرش سوزاندند
## دهان ساقدوش داماد را دوختند که هرچه می بیند نگوید - ( این قسمتی از گزارش یك هیئت کوهنوردی است که بقلل هیمالیا صعود میکردند )

از دیر زمانی است که داستان وجود انسانهای برفی در کوه هیمالیا و در ارتفاعات صعب‌العبور این کوهستان افکار کوه نوردان جهان‌را بخود مشغول‌داشته وازکشورهای اروپائی‌دسته‌دسته کوه‌نورد بسوی قلل‌این‌کوه حرکت میکنند. اخیراً یك‌عده ازجوانان آلمانی برای صعود به هیمالیا به‌آن کشورعزیمت کرده‌وخاطرات خودرادریك‌مجله‌آلمانی منتشرساخته‌اند.

این‌گزارش هم اکنون ازمیان‌برفها ویخهای جاودانی بوسیله یکی ازباربرها که بیمار ومجبور به‌مراجعت گردیده‌برای خوانندگان و علاقمندان به کوه نوردی ارسال‌میگردد‌علاوه براین‌ما بجز ۱۲۶ نفر باربری‌که همراه برداشته‌ایم مقداری هم باربر اضافه و جاپار همراه داریم که گزارش خودرا ارسال داریم.

ماجرای زندگی ماازشهر (کاتماندو) آغاز میگردد - تا اینجا تمدن غرب با نفوذکامل خود درتمام شئون زندگی‌افراد این سرزمین رخنه‌کرده، سینما - تآتر- هواپیما وبالاخره‌گمرك هم وجود داشت وقدم بقدم تنهاوسائل‌کوه نوردی ماموردد

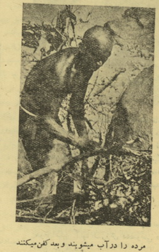

مرده را درآب میشویند وبعد کفن‌میکنند بسر شخص متوفی ناچار است هیزم جمع کند وجسدپدر خودرا روی هیزم‌بگذارد وآنگاه آتش بزنند

بررسی‌دقیق‌قرارمیگرفت.

ازاین شهر ببعد دیگرآثاری ازتمدن غرب بچشم نمیخورد وماآزادانه دردل دشت وکوه پیش میرفتیم و قدم بسوی مقصد برمیداشتیم.

درصعود به‌قلل هیمالیااولین‌مسئله‌ای که توجه‌کوه نوردان رابخودجلب میکند موضوع باربر وراهنما است‌که باید از میان هزاران نفر افرادی که خود را باین‌نام‌معرفی میکنند افرادزبده‌وخبره‌ای راانتخاب‌کرد - زیرا افراد بیکاری که دراین شهر وجود دارند وبرای این‌که پولی بدست آورند همه‌داوطلب باربری بوده‌وچون نمیتوانند ازعهده‌اینکاربخوبی برآیند درنیمه راه یابیمار شده یااز زیر بارشانه خالی میکنند آن وقت باید تمام وسائل وبارآنها بین دیگران تقسیم شود. درهرصورت اسباب مزاحمت کوه‌نوردان رافراهم میکنند!!

دراین شهرما باجوانی بنام مندیس آشنا شدیم که فرشته‌رحمت ما بوده واز میان خیل داوطلبان باربری او بهترین و زبده ترین افرادرا انتخاب‌کرده و ما آماده حرکت‌گردیدیم. دراینجا موضوع جالبی پیش‌آمدکه چند روز وقت ما را گرفته وپس ازآن به‌باربران‌ماهم‌چندین نفراضافه شدند. موضوع ازاین قراربود که ما خیال داشتیم از تیغه شمال شرقی این‌کوه درنقطه‌ای‌که ازمرز هند وتبت عبور میکند، عبور کنیم و در این راه دهکده‌هائی‌وجوددارد‌که ما ناچار‌به‌توقف درآنها بودیم وباید بسیاری‌ازاحتیاجات خوددراین راه‌از آنهابدست آوریم ولی این دهکده‌هابهیچوجه آشنائی باسکناس نداشتند فقط پول‌خورد وسکه‌های‌هندی راقبول میکردند ازاین‌جهت ما ناچار گردیدیم که ببانك مراجعه و پول‌خورد دریافت‌کنیم، برای ۱۲ هزارروپیه‌پول خورد ماناچارشدیم که ٦ باربر اضافه استخدام‌کنیم تااین پول‌خوردهاراهمراه‌ما بیاورند و ضمنا بطوردقیق ماباید آنها راتحت‌نظر داشته باشیم که‌از بیراهه مبادرت بفرار ننمایند.

قافله ماازشهرحرکت‌کرده وروزها وهفته ها درمیان سنگزارها ودامنه‌جبال هیمالیا روبپیشرفت بود تا اینکه پس‌از سه‌هفته‌راه‌پیمائی باولین‌دهکده‌سرراه‌خود رسیده وازدورصدای شیپور ودهل بگوش میرسید ماازصداهای ناشناس جنگل‌های افریقاو قبایل آدمخوارآنها بسیار مطالب وحشتناك شنیده بودیم ودراینجا بخیال آن داستانهای خیال‌انگیز متوقف شده‌و منتظر سرنوشت‌خو بودیم ولی‌راهنمای‌ما اظهارداشت‌که این موزیك‌شادی‌وعروسی است ومسلما دراین دهکده عروسی در جریان است مابادوربین‌های مجهز خود برای‌عکسبرداری بسوی دهکده روان شدیم.

موقعی رسیدیم‌که داماد را برروی تخت‌روانی نشانده وبسوی خانه عروس میبردند پیشاپیش قافله داماد جوان ۱۴ ساله‌راکه لب‌و زبان اورا باسوزنی بهم دوخته ووی‌راباکاغذ های رنگین زینت کرده‌بودند حرکت میکرد - این‌پسربچه تنهاکسی‌است‌که بعنوان غلام بچه همراه داماد بخانه عروس رفته و شاهد زفاف آنها خواهد بود ولی زبان او دوخته شده‌است تامطلبی‌را ابراز نکند!!

مادر این‌دهکده بعنوان (صاحب سفید) نامیده شده‌وچون وسائل زخم‌بندی وغیره همراه داشته وعدهٔ از بیماران را معالجه‌کردیم بسیار مورد لطف ومحبت ساکنین قرارگرفته وسه‌روز مهمان آنها بودیم روزسوم‌که میخواستیم از آنجا حرکت‌کنیم بازصدای شیپور ودهل بلند شد و ماتصور‌کردیم عروسی‌دیگری‌برپا شده‌است ولی این‌بار مربوط بمرك بود ونعش یکی ازافراد دهکده‌راکه‌مرده‌بود باتشریفات تمام میخوستند بسوزانند.

ما شاهد سوزاندن آن مردبودیم‌و درآن‌هم شرکت‌کردیم، دراین‌دهکده ما درعزا وعروسی‌شرکت‌کردیم وازهردوی آن خاطره تلخ‌و شیرینی برای ما باقی ماند. نعش‌را باتشریفات وباهمان‌شیپور ودهل عروسی بکنار رود خانه آورده و اولاداوهیزم جمع وسپس‌آنرا آتش زد درتمام مدت سوختن بستگان او زار زار میگریستند درطرف دیگر رودخانه هم آتش بزرگی افروخته شده بود که شعله‌های آن بآسمان زبانه‌میکشید واز خلال صداهای زنان شیون زنی بگوش میرسید، معلوم شدکه زن‌این‌مرده‌را هم بااو میسوزانند ووی را زنده درآتش انداخته ومیخواهند خاکسترش‌راباا‌وبآب بدهند.

دیگر ماندن برای ماجایز نبود با حالتی اسف‌ناك ودردناك ازدیدار این منظره بدنباله راه خود ادامه دادیم اما هنوز ماهها وقت‌درجلوداریم تا بقلل‌رفیع برسیم.

ساقدوش داماد شاهد وناظر تمام مناظر شب‌زفاف است وتنها شاهد اوست ولی دهانش را اینطور باسوزن‌میدوزند که آنچه می بیند نگوید

بیچاره زن شوهر مرده‌هم باید با شوهر خود بسوزد و او را زنده زنده درآتش میاندازند!!

کوه نشینها اسکناس قبول نمیکردند وما ناچار خروارها پول‌خورد همراه برداشتیم ومراقب بودیم که [illegible] ازبیراهه برندارند وفرار نکنند

## دو همکلاس قدیمی دو سیاستمدار کنونی

کسی نیست‌غضنفر علی‌خان‌سفیرکبیر سابق پاکستان‌را در ایران نشناسد. او مردی دوست باز و خوش معاشرت بود درهمان چندسال توقف خوددرایران نیز دوستان زیادی یافت. وی‌اکنون کمیسر عالی دولت متبوع خویش در هندوستان است. دراین عکس اورا در حال در آغوش‌کشیدن‌سردارپانیکار سفیرکبیرسابق هند درمصر ملاحظه میکنید. این دو سیاستمدار در دبستان همکلاس بوده و روی یك‌میز مینشسته‌اند ولی پس‌ازپایان تحصیل وبخصوص بعداز تقسیم شبه قاره هندوستان همدیگررا ندیده بودند تاچند هفته قبل‌که دریك ضیافت رسمی با هم روبرو شدند ومحبت‌برادرانه بحدی‌بود که بی‌اختیار یکدیگررا درآغوش‌گرفته وبوسیدند. این‌اولین بار است که دو سیاستمدار دریك میهمانی رسمی‌همدیگر را بوسیدند.

## ناگهان دوازده دختر زیبا بالباس شنا وارد اطاق‌خواب‌نماینده سیاسی هندشدند و میخواستند اورا لخت‌در استخربیاندازند دخترها پشت خودرا بکریشنامنون کردند که او بتواند لباس خود را عوض کند

هفته‌گذشته که کریشنامنون نمایندهٔ سیاسی دائمی هند درسازمان‌ملل‌متحد برای استراحت بواشنگتن رفته بود تصادفا یك‌مسابقه شنا درنزدیکی هتل‌محل اقامت وی برپابود. این‌شنا جنبه بین‌المللی داشت و فقط‌مخصوص دختران‌بود.

هنگامیکه منون دراطاق خود درازکشیده بود ناگهان دراتاق اوبازشد و دوازده‌دختر نیمه‌لخت(بالباس‌شنا) واردشدند. نماینده سیاسی هند ابتدایکه‌خورد ولی‌همینکه چشمش باجناس لطیف افتاد فکرخطر جانی‌را از مخیله بیرون‌کرد و دانست میخواهند بااوشوخی‌کنند.

دختران میخواستند اورابالباس خواب بمحل مسابقه‌ببرند ولی‌منون‌ازآنها خواهش‌کرد اجازه لباس پوشیدن باوبدهند وچون اطاق اوکوچك ودخترهاسمج بودند قرارشد همه باو پشت کنند تامنون لباس خواب را در آورد و لباس معمولی بپوشد.

ده‌دقیقه بعد منون درحالیکه دختران نیمه‌لخت اورا روی دست بلندکرده بودند بمحل مسابقه واردشد و ازطرف هیأت قضات بعنوان سرداور افتخاری انتخاب‌شد. دراین‌عکس‌سمت‌چپ او دوشیزه پیلاربن انون اهل‌اسپانیا و در سمت راستش دوشیزه میچکواهل ژاپن دیده میشوند. اینهاهردو از دانشجویان‌خارجی مقیم امریکاهستند.



# چگونه زن زیبائی از لباس عزا در آمد

## وشهری را ازخطر سقوط نجات داد - مکر و زیبائی زن سرفرمانده غول پیکر و شجاعی را بر باد داد - این زن اولین زن زیبا و مکار تاریخ محسوب میشود

درسال ۶۷۲ قبل از میلاد مسیح، هنگامیکه بخت‌النصر بر «نینوا» حکومت میکرد، ارتش ۱۵۰٬۰۰۰ هزارنفری اوبرهبری فرمانده شجاعش «هولوفرن» بسیاری ازکشورهای اطراف نینوا را بتصرف درآورده بود، شهرهایکی پس ازدیگری درزیرقدرت ومهمیز او ازپای درمیآمدند، قدرت بخت‌النصر وفرمانده ارتش اوبحد اعلا رسیده بود. وحشت و اضطراب عجیبی کشور ها و شهر های اطراف نینوا را فراگرفته بود. «هولوفرن» هرجاکه قدم میگذاشت، چه باجنگ وخون ریزی وچه باصلح‌وصفا فاتح بشمارمیرفت. «جودیت» فرمانروای «بتیولی» تصمیم گرفت که در مقابل سپاهیان جرار «هولوفرن» مقاومت‌کند ونگذارد مملکتش بدست بیگانگان بیفتد این تصمیم بگوش «هولوفرن» رسید «هولوفرن» نیزتصمیم بمحاصره شهر گرفت. اطراف شهرمحاصره شد، چشمه هایآبی که بطرف شهر میرفت مسدود گشت باین ترتیب «هولوفرن» می‌خواست با محاصره وتحطی شهررابزانودرآورد. مدت پنجروز شهر درمحاصره باقی ماند درآن وقت یکی از فرستادگان جودیت بخیمه وخرگاه «هولوفرن» آمدوسه‌روز مهلت خواست که پیغام «هولوفرن» را بسمع جودیت برساند واوراراضی کندکه ازدرصلح وآشتی وارد شود.

از «جودیت» ملکه «بتیولی» که زن زیبا و سحاری بود، تابلو های فراوانی کشیده‌اند، میکل‌آنژ، رافائیل، روبنس، تی‌لین، ورنون و بسیاری دیگر از نقاشان داستان جودیت راباتصویر کشیده یاصورت اورابروی تابلوآورده‌اند، اما هیچکدام بزیبائی تابلوئی که «بوتی‌چلی» کشیده نیست این‌تابلوکار بوتی‌چلی است که اکنون‌درموزه لوور پاریس است وجودیت راباتفاق ندیمه‌اش نشان میدهدکه ازخیمه‌گاه «هولوفرن» برمیگردند وسربریده فرمانده ارتش آسوری را باخود بدروازه شهر میبرند

سه سال بودکه شوهر جودیت‌مرده بود، مردم «بتیولی» جودیت رابرهبری خویش انتخاب‌کرده بودند، جودیت‌زنی زیبا وشورانگیزبود که درعین زیبائی سه سال تمام درمرك‌شوهرش می‌گریست اوهنوزلباس عزارا ازتن بیرون نیاورده بود. مردم بتیولی نیزبرای اواحترامات زیادی قائل بودند، درحقیقت این‌زن‌پاك نهاد باشجاعت وفداکاری ومحبوبیتی‌که داشت، مظهراستقلال‌آن مملکت بشمار میرفت، رؤسای قبایل وعشایر همه‌ازاو اطاعت میکردند، هرکس بخواستگاریش میرفت ناامید برمیگشت، زیرا باتمام زیبائی هائی‌که آن زن داشت، تصمیم گرفته بود بس از مرك شوهرش مجرد بماند وبوطنش خدمت‌کند. بهرحال آوازه زیبائی وشهرت دلربائی جودیت بگوش «هولوفرن» نیزرسید وتقاضای پیك او را برای‌مهلت سه روزه پذیرفت. جودیت درحرم خویش بازنان نزدیك و خدمه خویش بسرمیبرد. این قصرنیز ازجمله قصور وعمارات بی نظیرمشرق‌زمین‌بود، درحقیقت میتوان‌گفت بیشتر افسانه هائی که راجع بشکوه‌وجلال واسرارانواع قصور نوشته شده در باره قصر جودیت صدق میکرد. جودیت لباس سیاه رنك طوری پوشیده، درکناریکی از دختران زیبای حرم خویش نشسته ومنتظرآمدن پیك‌خویش‌بود. درهمان‌حال تصمیم گرفت که بهرنحوشده‌شهرخویش‌رااز‌هجوم لشکریان جرارهولوفرن‌نجات‌دهد و نگذارداتباعش قتل‌عام شوند، پس‌ازآنکه جودیت‌بادوتن از رؤسای قوم‌خویش تبادل نظر کرد، تصمیم‌گرفت که پیك اوهرچه پیغام‌آورده خودش بملاقات «هولوفرن» برود این تصمیم بموقع اجرا درآمد جودیت‌لباس های عزایش‌را ازتن درآورد بحمام‌رفت بهترین لباسهایش‌راپوشید، موهای‌سرش را آراست عالیترین جواهرات قیمتی خویش را نیز برگوشها، دستهاوگردن آویخت، ازعطرعنبر ویاس‌نیزسروروی و بدن‌خویش‌رامعطر‌ساخت یکی‌ازمحارم زن خود نیز دستورداد که یك‌بطری‌شراب ناب، مقداری شیرینی، میوه پنیر ونان قندی ویك‌بطری روغن زیتون‌حاضر کند، ندیمه‌جودیت‌نیزامرملکه خویش‌راپذیرفت و دستورات‌اورا اجراکرد همینکه‌مقدمات کار فراهم‌آمد، جودیت‌و ندیمه‌اش‌تصمیم گرفتند که بخیمه‌وخرگاه «هولوفرن» حرکت کنند. سربازان «هولوفرن» تصورمیکردند که یکی‌ازدوستان یاآشنایان «هولوفرن» برای دیدن فرماندهشان مبرود، زیرااز قضایا خبر نداشتند، بزودی جودیت و ندیمه‌اش بخیمه «هولوفرن» رسیدند «هولوفرن» نیزروی تختی خوابیده بود سرباز محافظ اورا بیدارکرد، ناگهان چشمان «هولوفرن» برزن زیبا وجذابی افتادکه نظیرش را تاآنروز ندیده‌بود، فوراًجودیت‌خودرامعرفی‌کرد «هولوفرن» نیز اورا برروی نیمکت نشانید.

جودیت ازهمان‌بدو ورودازبدبختی مردم خویش سخن راند، او گفت که‌مردم از مضیقه‌آب ناچارند خون حیوانات را بیاشامند، و اگر وضع محاصره شهر ادامه پیداکند مردم ازتشنگی‌خواهندمرد «هولوفرن» بحرفهای جودیت‌گوش‌میکرد و از او تقاضاکرد که سه‌یاچهار روز مهمان‌اوباشد، ملکه جودیت‌نیزپذیرفت هولوفرن از ملکه تقاضاکردکه هر روز برای استحمام و استفاده از آب بچشمه های اطراف برود، جودیت‌نیز همین‌کار را میکرد، روزچهارم که جودیت‌بطرف چشمه‌هارفته بود «هولوفرن» که‌اززیبائی و آنهمه دلربائی جودیت‌دیوانه شده‌بود بی‌اختیار بدنبال «جودیت» راه افتاد و بطرف چشمه آبی‌رفت که‌جودیت‌میخواست درآن آب‌تنی کند. اما هنگامی‌باورسید که جودیت‌خیال‌مراجعت‌راداشت‌هولوفرن برای آنکه شبی بجودیت خوش‌بگذرد، مهمانی بزرگی برپاکرد که‌درآن‌میهمانی سران ارتشش‌نیزشرکت داشتندازجودیت نیز دعوت بعمل‌آوردکه درآن میهمانی شرکت‌کند، جودیت‌نیزپذیرفت‌درشب‌مهمانی جودیت لحظه‌یی از ندیمه‌اش جدانمیشد. اواخر شب بود که همه مست و لایعقل شدند، جودیت‌نیزبآرامی دست‌هولوفرن راگرفت وبجای‌خلوتی‌برد، «هولوفرن» نیز که ازجودیت‌اطمینان حاصل‌کرده‌بود بآسانی رام شد، همینکه مقداری از خیمه وخرگاه‌دور شدند، جودیت‌ناگهان خنجر تیزی را که‌در زیرلباسهایش‌پنهان کرده بود بیرون آوردو بایك ضربت مؤثر سینه اورا درید و بعد گردن آن مرد رشید و تنومند را قطع‌کرد، خون بهرطرف فواره میزد، ندیمه جودیت فوراً خود را بملکه‌رسانید، هردوتصمیم گرفتند که‌شبانه‌ازهمان‌بیراهه بشهرمراجعت کنند.

سرجداشده «هولوفرن» را جودیت در پارچه‌ئی که همراه‌ندیمه‌اش بودپیچید و بطرف شهر روان شدند، درجائی که خیمه‌وخرگاه سربازان‌تمام میشد، جودیت به‌ندیمه‌اش دستور دادکه چوب بلندی فراهم‌کند، او هم بسرعت اینکار راکرد چند لحظه بعد، سرفرمانده رشید ارتش آسوریها، یعنی «هولوفرن» رابرسرچوب زده درنزدیکی دروازه شهربرافراشتند هنوز نزدیکیهای صبح بودکه جودیت، ملکه «بتیولی» باتفاق ندیمه‌اش بشهر رسیدند، عده‌ئی ازامراء باستقبال آنان رفتند. صبح زود همینکه سربازان و فرماندهان آرتش «هولوفرن» بجستجو او پرداختند، سربریده‌اش را برفراز چوبی بر دروازه شهر مشاهده‌کردند، اینکار سبب شد که رعب‌ووحشتی همه سربازان را فرا گیرد و چند دقیقه بس از مشاهده‌این وضع سربازان‌وفرماندهان آرتش «هولوفرن» که سر بریده ژنرال خودرا دیدندبای بهزیمت وفرار گذاردند و باینترتیب، تمدن و آسایش یك شهر بزرك‌نجات یافت، اینکار نیز بدست زن زیبا و وجیهی انجام‌گرفت که درآنروز ها آوازه زیبائیش سراسر خاور میانه را فراگرفته بود، در حقیقت زیبائی و مکر زن سبب این پیروزی گشت.

استرالیا معروفترین کشورهای جهان ازحیث‌گله داری است وکارخانه های کنسرو سازی‌آن‌ازپوست وگوشت و محصولات حاصله از حیوانات استفاده های سرشار میکنند. جزیره استرالیا ببزرگی کشورهای متحده امریکا است وبعضی از مراتع‌گله داری آن بحدی بزرك است‌که ازکشور بلژیك هم وسیعتر میباشد.

بخوبی میتوان‌گفت‌که زندگی مردم ازگله داری و صدور انواع‌گوشت و لبنیات میگذرد. ولی‌گاه طبیعت‌روی خوش بآنها نشان‌میدهد وبخصوص‌خشکسالی صدمات زیاد بایشان وارد مینماید.

عکسهائی راکه در این صفحه ملاحظه میکنید نمونه‌ئی است ازخشکسالی امسال. دردوماه اول تابستان امسال‌چنان خشکسالی درمنطقه‌کوینزلند و ناحیه شمالی‌رویدادکه حیات‌پنج میلیون‌گاو وگوسفندواسب بخطرافتاد. گله‌های استرالیا بعلت عظمت همیشه بوسیله اسب رانده میشود. بدین معنی‌که چوپان ها همیشه دسته‌جمعی حرکت میکنند وسوار براسب هستند.

بمحض آنکه خشکسالی داخلی شروع شود (از دو سال قبل باران دراین منطقه نبارید ودوماه تابستان بحداعلی خود رسید) حیوانات زودتراز انسان بآن پی‌میبرند. هرروزگله دارهاملاحظه‌میکردندکه‌گاوهاو‌گوسفندهابجای‌آنکه‌بطرف آغل‌روندمایلنداز‌آن‌دورشوند. درمرتع‌هم‌برخلاف‌گذشته‌توقف‌نمیکنندبلکه باطراف پراکنده‌میشوند.سه‌هفته بعد ازاین‌موضوع پیرمردها دریافتندکه بایدخشکسالی‌شروع شود. لذاهرچه میتوانستند بیشترگله‌ها رابخارج ازمنطقه میبردند حیوانات بینوا خسته وگرسنه وتشنه خود را بمناطقی میرساندندکه از طرف دولت چندین برکه مصنوعی وموقت درآن‌تهیه‌شده بود. ولی فقط‌گله‌های‌مقدم توانستند ازآنهااستفاده کنندوبقیه‌مردند.گله‌دارهاتعریف‌میکنندکه‌دربین‌راه‌حیوانات‌حتی‌گاوها بجان‌یکدیگر میافتادند و همدیگر را میکشتند. همینکه یك‌گاو بقتل میرسید بقیه‌گوشت وحتی پوست‌آنرا میخوردند وخونش‌رابجای‌آب لیس‌میزدند.

پیرمرد های استرالیائی میگویندکه نه تنها نظیر این خشکسالی را بچشم ندیده‌اند بلکه حتی بیاد ندارندکه پدرانشان چنین چیزی را تعریف‌کرده باشند دراین‌جریان ۱۲۵۰۰۰۰ سرگاو وگوسفندنابود شد وضررآن دویست وپنجاه میلیون لیره‌بوده است.

## از عبدالرحیم حق‌وردوف نویسنده شهیر قفقازی

### ترجمه مهندس هوشنگ رادپور

# دندان درد

چندکلمه درباره نویسنده :

عبدالرحیم حق‌وردوف یکی از نویسندگان معروف و باذوق آذربایجان است . اودر۱٦ مامه ۱۸۷۰ درناحیه شوش (قره‌باغ) متولد گردید . پدر او اسدبك دردوره جوانی متمول ولی درسر پیری دارائی خودرا ازدست‌داد و بناچار دریکی از ادارات قفقـاز بکار مترجمی مشغول شد .

عبدالرحیم دردوران کودکی پدرخود را ازدست داد ومدتی تحت‌تعلیم وتربیت ناپدری خودکه مرد باذوق وتحصیلکرده بودقرارگرفت . درسن ده‌سالگی بمدرسه رفت وشروع بتحصیل نمود درسال ۱۸۹۰ عبدالرحیم‌حق‌وردوف بتفلیس رفت ودر این‌شهر تحصیلات متوسطه خودرابپایان رساند برای تکمیل تحصیلات عالیه بـه پطربورك مسافرت نمود ودر آنجـا به دانشکده ادبیات مشرق زمین واردوآنرا باموفقیت بپایان رساند .

بعداز خاتمه تحصیلات‌عالی‌ببادکوبه آمد وچون‌درمدت‌اقامت خوددرپطربورك بتآتر علاقه مفرطی پیدانموده بود لـذا شروع بنوشتن نمایشنامه‌کرد وقطعـات ادبی ، فکاهی ونوول نیز برای درج در روزنامه معروف«ملانصرالدین»مینوشت.

ازآثار معروف او میتوان : «پری وجادو» «نامه‌ای ازجهنم»«پدروپسر» «عید زنها» «آقامحمدشاه قـاجار» و مجموعه‌ای ازنوول‌های انتقادی اورانام برد .

این نویسنده باذوق با قلم توانای خود بشدید تریـن وجهی پول دوستی بیسوادی خرافـات پرستی بیشعـوری خودپسندی خلاصه بکلیه نقاط ضعف‌اخلاق اکثرهمشهری‌های خودحمله نموده وآنها را تقبیح کرده است وبدینوسیلـه خدمت بزرگی بفرهنك و تهذیب اخـلاق مردم نموده است .

عبدالرحیم حق وردوف در ۱۱ دسامبر ۱۹۳۳درسن ٦۳ سالگی‌ببیماری سرطان سینه رخت ازاین‌جهان بربست.

آثار این نویسنده باذوق و بزرك ببیشتر اززبانهای زنده دنیا ترجمه شده است اینك برای اولین بـار یکی از نوول‌های اورا بزبان فارسی ترجمه‌واز نظر خوانندگان میگذرانیم .

***

حاجی رستم تاجرمعروف شهر مـا مورد احترام‌همه‌اهالی شهر بود . عقیده وشعار همیشگی اواین بودکـه :« فقط آدم احمق میتواند از موقعیت منـاسب برای بدست آوردن منفعت صرف نظر نماید !»

اوبهرشخصیکه تازه‌شروع بکسب و تجارت مینمود نصیحت میکرد :

ــ پسرم ! درمنفعت زیادوکم وجود ندارد . ازهیچ منفعتی حتی‌اگر یکشاهی صددینار هم باشد روگردان نباش‌بعضی ها میگویندکه فروش و تجـارت شراب گناه است. حرف مفت‌است ! این‌حرفها را ارمنی‌هادرآورده‌اندکـه از شررقیب خلاص شوند و تمام منافـع را خودشان ببرند . اگراین‌تجارت منفعت دارد معطل نکن مشغول شو !. میفهمی این نصیحت راچه‌کسی بتو میکند ؟. حاجی‌رستم ! بله حاجی‌رستم دنیا دیده‌گرم‌و سرد روزگار چشیده !.

خود حاجی‌رستم بنوبه خودهیچوقت موقعیت مناسبی راکه بتوان چیزی‌بجیب زد ازدست نمیداد . او درشهر ماسه‌خانه خوب وبزرك ساخته دوباغ بزرك میوه خریداری‌کرده وچنان مغازه بزرگی براه انداخته بودکه اگر درمیان آن‌گلولـه توپ منفجر میکردید نمیتوانست بتمـام محتویات آن‌آسیبی برساند . باتمام این احوال‌درمواقعیکه حاجی میخواست‌خریدی بکند باین زودیها دست بجیب نمیکرد.. بحد امکان چانه میزدوپس ازآنکه‌متوجه میشدکه جنس مورد خرید بحداقل قیمت رسیده است آنوقت قرقرکنان درحالیکه ازگرانی زندگی وسختی معیشت بزمین‌و زمان ناسزا میگفت دست بجیب میکـرد اسکناس و سکه هارا یك یك میشمرد و باهزار منت تحویل فروشنده میداد .

برای همه روشن است‌که رقمی کـه در ورقه مالیاتی قید شده است غیرقابل تغییر است و شکایت و اعتراض بآن کار بی‌فایده‌ایست ولی حاجی رستم در اینجا هم‌باهزار زحمت‌تشبث وخواهش‌والتماس موفق میشدکه چندریال ویاحتی چندشاهی ازمبلغ مذکورکسر نماید . درمواقعی هم که دراینکارموفقیتی حاصل نمیکرد ورقه مالیاتی راپسرخود میداد وبااوقات‌تلخی وعصبانیت میگفت :

ــ پسر!... بیاازنوچرتکه بینداز ... نکندکه اشتباهی شده باشد ؟!

نرخهای شهرداری و دولتی برای حاجی رسمیت نداشت . بگذار شهرداری ودولت اگر دلشان میخواهد روزی صد نوع نرخ تعیین کنندولی‌اوپنج سیرپیازرا بدون‌چانه زدن وگرفتن تخفیف نمیخرید.

حاجی بپسر خود نصیحت میکرد و میگفت :

« جوانهای امروزی سالیانه صدها تومان پول رابیجهت دور میریزند مثلا یکـی از آنها ببازار میرود و چند مترچیت یامیوه میخرد موقعیکه بخانـه مراجعت میکند متوجه میشودکه فروشنده صددینار یایك عباسی زیادی حساب‌کرده است آنوقت او پیش خـود میگوید : «ای‌بابا چه اهمیت دارد .. یك‌عباسی‌هم شدپول ! ... نوش جانش ! مگر میشود برای این مبلغ ناچیز مجدداً ببازاررفت وسربسرفروشنده‌گذاشت ؟!»چرانمیشود؟! من اگر بجای آنها بودم نه فقط ببازار برمیگشتم و پول خودمرا پس میگرفتم بلکه‌آبروی جدوآبادچنین‌شخص‌حقه‌بازی را هم میریختم . . . یامثلا جوانی سوار درشکه میشود همه میدانندکـه نرخ یك کورس درشکه دوقران و دهشاهی است این آقازاده تازه بـدوران رسیده در موقع پیاده شدن متوجه میشودکه درست سه‌قران پول خورد درجیب دارد همان را جلوی درشکـه‌چی میاندازد و پی‌کارش میرود . اگر از این آقازاده پول حرام کن و ولخرج بپرسی آخرآقا جان چرا دهشاهی را پس نگرفتی فوراً میگوید : «ای‌آقا بیکاری ؟ آدم بیچاره‌ایست‌بگذار زهرمارکند» . واقعاکه حرکت احمقانه‌ایست انسان‌باید سعی کندکه یکشاهی‌اش بیهوده تلف نشود ! حاجـی رستم مدام بجوانهـا نصیحت میکردکـه نباید از کوچکترین فرصت برای بدست آوردن پول‌ودرصرفه‌جوئی درخرج آن‌غافل‌باشند.

دریکی ازروزها حاجی رستم باسر وصورتی بهم خورده و ورم‌کرده بمغازه خودآمد . قیافه‌اش‌شباهت زیادی بمیمون پیداکرده بودوتمام‌سروکله‌اش باپارچه‌ای پیچیده شده بود و فقط از تمام صورتش دوعدد چشم دیده میشد .

حاجی‌اوستاحسن همسایه اوکه دکان کلاهدوزی داشت بانگرانی پرسید :

ــ حاجی آقا بلا دور ، چه اتفاقی افتاده ؟ چرا سرت را پیچیده‌ای ؟ خدای نکرده مگرناخوش شده‌ای ؟

ــ آه استاحسن‌جون !. آه نپرس که دارم‌میمیرم .. دیشب‌تاصبح‌ازدردنخوابیدم.

ــ ای بابا !. چه اتفاقـی افتاده ؟ زودباش تعریف‌کن .

ــ چه تعریفی بکنم !. دنـدان درد پدرم را درآورده !.

ــ ای‌بابا !. مرا ترساندی ... فکر میکردم اتفاق مهمتـری افتاده است .. دندان دردکه چیزی نیست علاجش‌کلبتین است .. دراین‌باره حتی ضرب‌المثلی‌هست که میگوید «اگرهمسایه‌ات بدجنس‌است خانه‌ات را عوض‌کن . اگر دندانت درد میکند بکش .. اگرزنت نـاجنس درآمد طلاق بده و اگر زندگـی برایت مشکل شده است بمیر .»

ــ توهم وقت‌پیداکردی بامن‌شوخی بکنی !. از شدت درد دارم میمیرم .. او برایم ضرب‌المثل تعریف میکند !.

ــ حاجی چاره‌ای نیست بایددندانت را بکشی ..

ــ من بخاطر همین‌کار ازخانه‌بیرون آمده‌ام .. دراینجادربازار دلاکی‌هست... گویاگـرجی است .. از دندان کشیدنش خیلی تعریف‌میکنند . ازتو خواهش‌میکنم کمکی بمن بکن‌ومرا نجات بده، از هر کجاکه خودت میدانی پیدایش‌کن .

ــ ای‌حاجی‌آقا ! مگر بیکاری کـه میخواهی دندانت را بدست‌دلاك بدهی! این مهتر گردن‌کلفت فوراً کلبتین بزرك‌و کثیفش را داخل دهانت خواهدکـرد و تمام آرواره‌ات را ازجاخواهدکند .. در شهر ما بتازگـی دندان سازهای تحصیل کرده خوبی‌پیداشده‌است .. زن است ... بیابرویم نزداو .. خیلی زود و براحتی دندانت را خواهدکشید .

ــ برای‌کشیدن یك‌دندان‌چندمیگیرد؟

ــ چندمیگیرد یعنـی‌چه !. هرچقدر خودش‌گفت همانقدر میدهی !

ــ نه بـرادر جان ! اینطور بدردم نمیخورد .. من‌آدم بازاری واهل معامله هستم و قبلا باید بدانم‌کـه این‌کار چند تمام میشود !

ــ بالاخره چیز مهمی‌نیست پنج‌قران میدهی وراحت میشوی .

ــ چطور پنج قـران ؟! این حرف مفت واحمقانه چیست‌که میگوئی ! من‌با پنج‌قران میتوانم‌ده‌تا دندانم‌را بکشم ... از قرار معلوم‌توآدم‌ساده و نپخته‌ای‌هستی سالها پیش‌موقعیکه جوان‌بودم ...آی ... آی.. آی دارم میمیرم !. عـزیزم دستم بدامنت مرانجات‌بده .. بله درایام‌جوانی دندان بالای سمت راستم دردگـرفت .. اوستاجون تونمیدانی چنان دردگرفت‌که قادر نبودم سرم را بلندکنم دورازجونت چهار دست وپاراه میرفتم . فوراً به‌بازار پی‌دلاك فرستادم‌دلاك بازار اسمش‌مشهدی تیمور بود خدا رحمتش‌کند ،آدم‌خوب‌و باخدائی بود . آن‌خدا بیامرز فوراً آمد نگاهی‌بدندانم‌کردو گفت : «بایدکشید!» گفتم هر کاری‌که دلت میخواهد بکن !. کلبتین راازکیفش درآورد داخل دهانم کرد دندانم‌راگرفت وباتمام قوت‌شروع بکشیدن‌کرد .. دندان بی‌پیربالاخره‌بعداز یکساعت وررفتن‌بادندان مجاورش‌کشیده شد .

من‌برای‌کشیدن‌دندان باتمام‌بلاهائی که بسرش آمده بود دوعباسی مزد دادم نمیدانی این مرد خداشناس برای هریك شاهی از این مبلغ برای پیشرفت‌ورونق کسب و سلامتی وجودم یك دعا خواند . حالاتو میخواهی که من‌بادست‌خودم‌باین ضعیفه خدانشناس ٥ قران‌پول بدهم‌برای چه ؟ برای اینکه اورفته وبزبان فرنگی درس خوانده وچند کلمه مزخرف یـاد گرفته ؟ خیر ؟.. من از اینکارها نمیکنم بدرد من نمیخورد .

ــ حاجی‌آقا خوب بحرف من‌گوش کن !.. آخر این خانم دستهایش تمیـز است پاهایش تمیز است .. مثل‌یکدستـه گل میماند ... آخرچطور تو میتوانی‌او را باآدمی مثل مشهدی‌تیمور مقایسه‌کنی؟

ــ چی ؟ ! چی گفتی ؟ بعقیده تـو دستهای‌این‌ضعیفه تمیزتر ازدستهای‌مشهدی تیمور است ؟

مشهدی تیمور در روز سه‌دفعه‌وضو میگرفت !.. آیا این ضعیفه اصلامیدانـد که‌وضوچیست ؟ بارك‌الله ! ازتوهیچ‌انتظار نداشتم ...آی آی دندانم... پدرم‌درآمد بدادم برس !.

ــ حاجی‌آقا حالاهیچ موقع بحث‌و مشاجره نیست.. بیازود برویم پیش‌خانم دندانساز اوفوراً دندانت را میکشد .. منهم از فرصت استفاده خواهم‌کرد ویك چشم سیراورا تماشا میکنم .. حالاتوبیا.. خواهی‌دید همینکه چشمت بروی ماهش بیفتد آرزو میکنی که تمـام سی و دو دندانت را بکشی .. بیا بیا معطل نکن!

اوستاحسن‌دست حاجی رستم‌راگرفته وبنزدخانم دندانساز رفت .

بقیه در صفحه ۲٤

## بچه های یتیم کره‌ئی دزد شده‌اند

هزاران‌کودك خرد سال‌که درانر مصائب وجنایات جنك پدر ومادر خود را ازدست داده و امروز بی‌سرپرست در خیابان های‌کرهٔ جنوبی‌گردش میکنند تولید وحشت عجیبی برای دولت‌کرده‌اند زیرا روزبروزبر آشفتگی اوضاع‌دراین کشور افزوده شده وقسمت عمدهٔ خرابکاری ودزدی بدست این‌کودکان‌بی‌سرپرست انجام میگیرد . دولت تصمیم‌گرفت‌که باکمك ومساعدت سازمان ملل وبنگاه های وابستهٔ بآن ترتیبی باین موضوع بدهد . روزانه عدهٔ پلیس و مردم دنبال این کودکان دویده وآنها را دستگیر و با خود میبرند. این‌کودك از پلیس میترسد زیراآزادی اورا سلب میکند [illegible] باروحیه مأیوس و ناراحتی به‌کمونیستها برگردند .

# دوران افتخار

### خلاصه‌ئی از شماره‌های گذشته

گوهرشاد همسر نادر ، عاشق پسرعمویش مراد است ولی‌چون‌مراد به عشق او جواب رد داده گوهرشاد مهرعلی خان را مأمور قتل مراد کرده است . مهرعلی‌خان سخت شیفته گوهرشاد میباشد و بهمین‌جهت حاضر شده مراد را بکشد . مهرعلی خان ابراهیم‌بیك نامی راکه از جریان مطلع بوده بقتل میرساند وابراهیم‌بیك درهنگام جان دادن‌باو میگوید مراکشتی ولی شخص دیگری نیز ازقضیه خبردارد. مهرعلی‌خان‌بچادر خود برمیگردد وخادم مخصوصش باو میگوید سردار حاجی‌خان‌ترا احضار کرده واو نزد سردار میرود . سردار حاجی خان نامه‌ئی سر بمهر باو میدهد و سفارش میکند هرچه زودتر آنرا بشاه طهماسب درمشهد برساند . نادر ازتربت جام بطرف دژکافر قلعه حرکت کرده ودربین راه دختری باو خبرمیدهدکه سپاه‌ایران محاصره شده‌است مهرعلی‌خان نیز بطرف مشهد حرکت مینماید ودر ده‌حاجی‌آباد بمنزل مادرش میرود . سردار طاهرخان و انیسه نیز درخانه مادر مهرعلیخان مخفی شده‌اند . مهرعلیخان با برادرش ذوالفقارخان موضوع کشتن مرادرا درمیان‌میگذارد وانیسه ازقضیه آگاه‌میگردد وبااسب به‌مشهد میرود ومرادرا ازقصه گوهرشاد مطلع میسازد . مهرعلیخان‌وبرادرش نیز باتفاق سردار طاهرخان به‌مشهد حرکت کرده‌اند اینك مراد باانیسه مشغول صحبت است وبری روزبعد قرار ملاقات بایکدیگر را میگذارند ..





ــ نه بانوی‌من ! پیش‌آمدی‌برای‌مهرعلی نشده ومطمئناً او مأموریت خود را انجام داده واینك درراه‌است وهمین امروز وفردا باینجا خواهدرسیدونگرانی شما برطرف میشود .

گوهرشاد که بروی بالش برقوئی تکیه داده بود حرکتی‌کرد و نشست‌و بالحنی اعتراض‌آمیز به بهیه گفت : بهیه ! تمام زندگـی تو مملو از خیالات و افکار بیسروته و پوچ است ، آخر دخترجان باخیال‌که کار درست نمیشود ! تو درعالم خیال مهرعلی را در بین راه‌تصور میکنی ، حال‌آنکه ممکن است مهرعلی هنوز ازمشهد حرکت نکرده باشد تاچه‌رسد باینکه درراه باشد .

بهیه سربزیر انداخت و خاموش ماند . گوهرشادکه سکوت اورا دیـد و احساس‌کردکه‌وی ازسخنان‌نیش‌دارش رنجیده‌است گفت : بهیه‌جان ! ازحرفهای من اوقاتت تلخ نشود ، اگر من حرفی میزنم که‌مطابق میل تو نیـست تقصیر از خودم نمیباشد و تأخیر مهرعلی مرا مشوش ساخته و خلقم را تنك‌کرده است .

و بلافاصله خم شد و بوسه‌ئی از صورت بهیه برداشت . بهیه نیز دست گوهرشاد را بوسید و قطره اشکی را که از چشمش در حال چکیدن بود پاك کردو گفت: بانو ! اگراجازه‌فرمائید همین‌امروزیکی ازسربازان رابدنبال‌مهرعلی بفرستم شاید ازاو خبری برای‌ما بیاورد .

ــ بهیه جان ! اینکار خطرناك است و دور از احتیاط میباشد و ازکجا معلوم سرباز مزبورجریان‌رابسردار خبر ندهد .

ــ پس اگر موافقت‌کنید خود من بمشهد حرکت‌کنم ببینم مهرعلی‌کجاست‌و چه میکند و بچه‌علت تابحال‌مراجعت نکرده‌است .

انیسه فکری‌کرد وگفت :

ــ نه ! رفتن تو هم بمشهد بصلاح نیست و تولید سوءظن خواهـد کرد، بهتر است «مردانخان» سرباز محرم سردار راکه مورد اطمینان میباشد بتنهائی بمشهد روانه‌کنیم .

فکر خوبی است ، اما از کجا معلوم کـه سردار نادر قلـی بمردانخان اجازه حرکت دهد ، زیرا مردانخان جزء ملتزمین رکاب سردار است و همه‌جا همراهش میباشد .

ــ من اجازه حرکتش را میگیرم تو همین حالابرو او را بنزد من بفرست تا ترتیب‌کارش را بدهم و وسائل حرکتش را فراهم سازم .

بهیه از چادر خارج شد و ده‌دقیقه بعدباتفاق مردانخان مراجعت‌کرد وخود



ــ گوش‌کن مراد ! فردا بعد از ظهر در بیرون دروازه‌منتظرتوهستم، دو ساعت از ظهرگذشته مرادرکنار دروازه شهر ملاقات‌کن .

ــ بانو !کنار دروازه جای مناسبی نیست و بهتر است‌فردا شما بباغ‌رفیق من جهانگیرخان که نرسیده بدروازه قرارگرفته بیائید و درآنجا باخیال راحت صحبت‌هایمان را بکنیم .

ــ بسیارخوب ! بآنجا خواهم‌آمد ، منتظرم باش .

انیسه پس ازگرفتن نشانی‌کامل باغ جهانگیرخان‌درحالیکه قلبش ازشدت خوشحالی میطپید وازدیدن مرادغرق‌نشاط شده بود بامراد خداحافظی‌کرد وباوعده ملاقات‌فردا اوراترك‌گفت و هیچکدام نفهمیدندکه‌بهارستان‌کنیز سیاه«شهربانو» سوگلی تازه شاه‌در پشت یکی از درختان درچندقدمی‌ایستاده و تمام‌حرفهای‌آنها را شنیده‌است .

پس ازرفتن انیسه ، مراد ، جهانگیرخان را صداکرد وجریان‌را باوگفت. جهانگیرخان نیز مانند مراد از آمدن انیسه بکاخ غرق تعجب شد ووقتی شنید انیسه‌بخاطر مراد جانش را بخطر انداخته و درچنین موقعیت وخیمی بکاخ‌آمده در دل‌بتهور و از خودگذشتگی اوآفرین‌گفت وبمراد سفارش کرد منبعد بااو از در دوستی درآید واگر یکبار دیگر بوی اظهار عشق نمود جواب‌رد ندهد.

آنروز تانزدیك غروب مراد وجهانگیرخان باهـم بودند و چیزی بغروب آفتاب نمانده بودکه مراد ازجهانگیرخان جداشد وخواست ازکاخ خارج‌گرددکه مقابل‌درچشمش بسه نفرسوارگرد وخاك‌آلود افتاد .

بدیدن سواران مزبور پیش خود حدس زدکه دونفر ازآنها مهرعلی‌خان و برادرش ذوالفقارخان میباشند واتفاقاً حدسش صائب بود وآن سه‌نفر سوار عبارت ازسردار طاهرخان ومهرعلی‌خان وذوالفقار خان بودند .

سردار طاهرخان برای اینکه شناخته نشود لبه‌کلاهش‌راکاملا پائین‌کشیده وریشی انبوه نیز بصورت‌گذشته بود .

مراد برای اینکه مطمئن شود اشتباه نکرده جلـو رفت ودرحالیکه دستش را روی قبضه شمشیرش تکیه داده‌بود بمهرعلی‌خان‌گفت : کیستی وچه‌میخواهی ؟

مهرعلی‌خان‌گفت : پیکی سوار هستم واز طرف سرداربزرك نادر قلی‌برای شاهنشاه عریضه‌ئی آورده‌ام و باید شخصاً حضور خودشان شرفیاب شوم .

مختصر تردیدی‌که مراد درشناختن‌آنها داشت مرتفع گردید ودرحالیکه‌لبخند پرمعنائی درگوشه لبانش دیده میشد داخل‌کاخ گـردید و جهانگیرخان راملاقات و

# گرانبهاترین وعزیزترین سك جهان

## این سك چهارده مستخدم مخصوص وسه مربی دارد - بپول ایران روزی هشتاد وپنج تومان برایش خرج میشود - خوابگاههای این سك

### بسیار گرانبها وزیبا است - چطور کنت راجینانی عاشق این سك شده ؟ و حاضر نیست او را بایك میلیون لیره عوض کند

برای شما بسیار تعجب آور وباور نکردنی است که سگی درایتالیا بنام روبی متعلق بکنت راجینانی زندگانی شبیه باشراف ونجباء دارد وتاکسی شخصاً تجملاتی‌را که برای این‌سك قائل شده‌اند نبیند باور نمیکند. کنت راجینانی که از ثروتمندان معروف ایتالیا است وچندین کارخانه پارچه بافی معظم دارد روبی‌را باندازه هریك از فرزندان خود دوست دارد وبقدری باوعلاقه نشان میدهد که برای انسان باورنکردنی است. این سك سه‌منزل مختلف دارد که هرکدام بنحوی آراسته شده . خوابگاههای هریك از منازل دارای تختخوابی بسیار زیبا و پوشش اطلس میباشد. هریك ازاین‌منازل سه‌خدمتکار دارد وچند نفرهم مواظب خوراك وتغذیه روبی هستند . وقتی از کنت‌راجینانی‌پرسید: که‌چرا آنقدر بروبی عشق میورزد، برای‌شما میگوید:

من زندگی خودرا مدیون این سك هستم و اگرروبی نبودهرآینه من دراین دنیا وجود نداشتم .

روبی چندماهه بود که‌پیش من‌آمد من‌شخصاً درتربیت اوهمت گماشتم بهمین جهت روبی بمن‌علاقه سرشاری پیداکرد بطوریکه آنی ازمن غافل‌نبود.

درسال ۱۹۴۹ من‌مجبور شدم‌برای سرکشی بقسمتی از املاك خود بدهکده انیانیا واقع درلوماترا بروم . اطراف این‌دهکده راجنگل هائی انبوه فراگرفته ودرون این‌جنگلها حیوانات درنده بحد وفوریافت میشود. نگفته نگذارم که‌روبی هم‌در این مسافرت بامن بود. من بشکار خرس علاقه زیادی داشتم. بهمین جهت پس‌از رسیدن بانیانیا باتفاق چهارنفر شکارچی بومی‌برای شکارخرس عازم کوه ها وجنگلهای اطرف شدیم.

اینراهم‌بگویم که قبل‌ازعزیمت‌بشکار روی دوسه بار بدنبال‌من راه‌افتاد ومن هربار باو پرخاش کرده واورا بدرون خانه راندم‌تا اینکه دیگراز خانه خارج نشد. حوالی غروب‌بود که‌من‌متوجه شدم همراهان خودرا گم‌کرده واثری ازآنها نمی‌بینم. بدبختانه درهمین موقع یکمرتبه خرسی قوی‌هیکل بمن‌حمله کردو تیرهای من‌باو کارگرنشد بناچار باخنجری که برکمر داشتم‌با اوشروع بنبرد کردم. اما خرس‌بسیار نیرومند بودوپس ازمدتی‌تقلا خنجررا ازدست من‌گرفته وبایك حمله سخت مرابرزمین زدوروی سینه‌ام‌نشست. دیگر مرك‌برای من‌حتمی بودو میدانستم که پس ازچند لحظه باوضع فجیعی خواهم‌مردو ازترس مرك وددا اثرضرباتی که بمن واردآمده بود بیهوش شدم و دیگرچیزی‌نفهمیدم . البته‌نجات من‌بااین ترتیب امری‌محال مینمود اما پس ازچند ساعت بیهوشی وبی خبری وزش نسیم ملایمی مرا بخودآورد و احساس‌کردم دردی شدید سراپایم را مراگرفته . با کوشش زیاد ازجای برخاستم و چیزی عجیب دیدم . خرس کوه پیکر و وحشی باشکمی‌پاره‌وجسدی خون‌آلوددر گوشه‌ای افتاده بود . روبی سك عزیزمن‌برپائین جسد اونشسته ومواظب اوبود . معلوم میشدکه باوجود نهیب های مکرر من روبی ازخانه خارج وددورادور مواظب من بوده وقتی دیده خرس با من‌گلاویز شده ومرك من حتمی است جان خودش را بخطر انداخته وبا آن حیوان وحشی گلاویز شده وبااستفاده ازخستگی زیاد وزخمی بودن‌آن حیوان‌آن را از پای درآورده وحالا مواظب‌آن است که‌مبادا دوباره خرس از جای برخیزد و بسراغ من‌آید .

همان‌روز باکمك‌روبی‌راهنمایان من مرا پیدا کرده وبخانه آوردند وپس از یازده روز معالجه بهبودی‌کامل یافتم و ازآن پس بناجی جان خود روبی علاقه عجیب پیداکردم ودرنگاهداری او خیلی کوشیدم . اما روبی بار دیگرنیز جان مرا ازخطر حتمی مرك نجات داد وآن یکسال ونیم پیش بود .

درشب بیست وهفتم سپتامبر۱۹۵۳ من‌یکه وتنها در منزل خود در تورنتو خوابیده بودم زن و دو فرزندانم بمنزل مادربزرگ خودرفته بودند و مستخدمین نیزدر طبقه پائین خفته بودند اطاقیکه استراحتگاه من‌بود وضعی خاص داشت . درطبقه سوم‌بود و دوازده متر از سطح زمین ارتفاع داشت و برای پائین رفتن راهی‌منحصر بفرد داشت .

درحدود ساعت یك‌ونیم بعداز نصف شب بودکه یکوقت صدائی مرا ازخواب بیدارکرد و روبی باوحشتی عجیب وارد اطاق‌شد وقبل ازآنکه من بتوانم چیزی درك‌کنم باصدائی بلند شروع به‌داد و فریادکرد. هرچقدر من باو تکلیف‌کردم که از اطاق خارج شود بیرون نرفت بطوریکه ساعت بالای سرم‌را بلندکرده وبشدت بسوی اوپرتاب‌کردم . راستی که خوابی‌سنگین وبسیار شیرین‌مرافراگرفته بود واصلا قدرت برخاستن از جای را نداشتم . بهمین‌جهت دوباره پتورابرسرم کشیده وخوابیدم اما این بارروبی مانند حیوان وحشی بمن پرید و ساق پایم را چنان‌گازگرفت‌که خون ازآن خارج شد. شدت درد چنان در من اثرکردکه خواب ازسرم پرید وآنقدر ازاین‌بیحیائی‌روبی عصبانی شدم که برای تلافی کردن این جنایت او از رختخواب پائین آمدم ودنبال او کردم روبی ازاطاق بیرون پرید ومنهم بدنبال او ازآنجاخارج‌شدم بمحض اینکه بانتهای راهرورسیدم یك مرتبه منظره‌ای وحشتناك دیدم خانه من آتش‌گرفته بود وسقف راهرو در شرف فرودآمدن بود . لذا بازرنگی مخصوص از میان آتش‌گذشته و خودم را بطبقه پائین رسانیدم وچندلحظه‌بعد سقف‌راهرو فروریخت وراه طبقه سوم باطبقات پائین قطع شد . بالاخره پس‌از هیاهوی‌بسیار مستخدمین از خواب‌بیدار شدند وباکمك اداره آتش‌نشانی آتش منزل راخاموش کردند این‌بارهم‌روبی بازرنگی‌مخصوصی جان مرا ازمرك حتمی نجات داده بود زیرا اگر اضطراراً پای مرا گاز نگرفته‌بود ومن‌برای زدن او ازاطاق بیرون نیامده بودم آتش را نمیدیدم یقینا در طبقه سوم منزل محبوس مانده و بآسانی میسوختم . بدین ترتیب ملاحظه میکنیدکه‌روبی دوبار جان مرا ازخطر مرك رهانید و من‌او را بعنوان ناجی خود دوست‌دارم وتاقدرت داشته باشم ازاونگهداری میکنم وحاضر نیستم حتی‌اورا بایك میلیون‌لیره معاوضه‌کنم.

## آیا میدانید که ؟

درجهان یازده هزارو سیصدخورشیدوجود دارد که‌یکی از آن خورشیدها خورشیدی است که زمین دور آن میگردد .

خورشید ما کوچکترین‌خورشید عالم‌خلقت‌است‌و با اینهمه منبع تمام انرژی های خلاقه جهان است . در صورتیکه یکی از خورشیدهای آسمان بی‌انتها هزار و پنجاه و دوبرابر خورشید ما است و حرارت آن بقدری زیاد است که بطور قطع تمام‌فلزات سخت‌گداز نیزدرآن بصورت بخارهای متراکم‌وجود دارد و اگر روزی یکی از اجرام آن‌بوزن سی وهشت کیلوگرام در یکی از کرات آسمانی مانند زمین‌بیافتد کافی است آن‌کره را خاکستر کرده وازبین ببرد .

• آیامیدانیدکه خطرناکترین حیوانات دریانه نهنك است و نه اسب‌آبی . بلکه وحشتناکترین حیوانات آبی موجودی است بنام «توربی‌ژآن» که بین‌اعضاء آن‌عضوی وجوددارد که میواند برق نیرومندی ایجادکند . در مواقع خطر بمحض اینکه‌جان‌توربی غول‌پیکر درمعرض‌خطر قرار گرفت‌یکمرتبه دستگاه مولدالکتریسته بکار افتاده وچنان‌جریان برقی‌ایجاد میکند که حتی بزرگترین نهنك‌های‌اقیانوس را دردم میکشدو خشك میکند . البته نوع کوچکتری از توربی وجود دارد که دستگاه مولد برق کم‌قدرت‌تری دارد بطوریکه نیروی برق آن فقط برای کشتن ماهیها وتغذیه‌آنهااست . یکی از علمای طبیعی حساب‌کرده که اگر ده‌توربی‌ژآن را بهم وصل‌کرده و بوسیله یك دستگاه‌مخصوصی نیروی‌برق متصاعده را تنظیم کنند بوسیله آن میتوان دوازده لامپ صد وپنجاه شمعی صد ولتی روشن‌کرد . باید دانست که‌در تمام باغ‌وحش‌های دنیا فقط درباغ وحش لندن توربی وجود دارد که هیچکس جز نگهبان مخصوصی که کوربی باو عادت کرده جرأت‌دست زدن بحوضچه جایگاه آنرا ندارد .

## شیرکه پیرمیشود باید بیچه‌صاحبش سواری بدهد

atige.ir

دوسال قبل آقای چارلزهیپ یك‌بچه‌شیر ازباغ وحش امریکا خرید وهمه همسایه‌ها ازاین‌موضوع ناراحت‌شده‌بودند زیرادرکنار این‌حیوان وحشی بایدزندگی کنند ولی برای‌اینکه همسایه‌ها ترسشان ازاین‌حیوان بریزد آقای چارلز روزانه دخترش‌را سوار این‌حیوان‌کرده ودرخیابان‌گردش میداد . این اقدام اندك اندك ترس همسایگان‌را ریخت وبطوری شیردرنده‌را آزارکردند ورام نمودند که حالا مثل بچه‌گربه مریض درخانه این‌طرف‌و آن‌طرف‌کز میکنند وچرت میزند .

## علم‌جدید مارکبرا را بازیچه دست بچه‌ها کرده است
## این‌مار خطرناك‌را بچه‌ها یکی‌پنجریال پول‌ما میفروشند

شکار مارکبری در پاکستان اینروزها نه‌تنها بازی‌بچه‌ها شده‌بلکه وسیله بسیار خوبیست برای کسب درآمد. بدین‌معنی که‌دولت امریکا وآزمایشگاههای پزشکی‌آن‌پیشنهاداتی بمؤسسات مختلف پاکستان برای خرید مارکبری داده‌اند تاهم‌اززهر آن استفاده‌کنند وهم خودش را مورد آزمایش های علمی قراردهند.

قابل ملاحظه آنکه اثرات رادیواکتیو بمب‌اتم در مار کبری اثر ندارد . تاکنون دوحیوان‌دیگرهم کشف‌شده بودکه این‌موضوع در آنها مؤثرواقع نمیشود. یکی‌زنبور عسل‌بود ودیگری بز .

سفارش مؤسسات امریکائی سبب‌شده که‌بچه‌های پاکستان صبح تاغروب جلوی‌لانه مار چمباتمه زنند وبوق وکرنا بنوازند تامار ازسوراخ خارج‌شود و همینکه بیرون‌آمد چیزی‌شبیه بچوب‌پشه‌بند دردست دارندکه ازبالابر گردن‌حیوان میگذارند . دوطرف دوشاخه آهن گردی مار را محکم نگاه میدارد و سبب می‌شود که‌حیوان نتواند حرکت‌کند. آنگاه آنرابقفس می‌اندازند ویکی‌پنجریال بپول‌ما میفروشند .

شکار مارکبراالبته بهمین‌آسانی‌هاهم‌نیست بلکه در سه‌چهار ماه اخیرعلاوه ازبیست کودك‌بیچاره ودومرد سالخورده‌را مارازپای‌درآورده است. دراین‌عکس کودکانرا درحالی ملاحظه میکنید که بامارهای دندان‌کشیده بازی‌میکنند .





برای اوجریان آمدن مهرعلی‌خان وهمراهانش را تعریف‌کرد وسفارش نمودکه ویرا هرچه‌زودتر بنزد شاه هدایت نماید .

جهانگیرخان سرولباسش را مرتب‌کرد وکمی‌بعد خودرا به‌پشت درخوابگاه شاه رسانید .

ازداخل خوابگاه صدای‌زنی بگوش رسید وچون جهانگیرخان خوب‌گوش داد صاحب‌صدا راکه‌کسی جزبهارستان نبود شناخت . جهانگیرخان که میدانست بهارستان زنی فتنه‌جو وبدذات است برای اینکه ببیند وی بشاه چه‌میگوید‌گوشش را بدر اطاق چسبانید ومشغول‌گوش دادن‌صحبت‌آندوگردید وناگهان رنگش‌تغییر کرد و تشنجی سراپایش را فراگرفت .

آنروز بپایان رسید وروز بعد مراد طبق وعده‌ای‌که بانیسه‌داده‌بود بطرف باغ جهانگیرخان‌که درنزدیکی دروازه شهر قرار داشت حرکت کرد .

نیمساعت بعد بمقابل درباغ رسید ودق‌الباب‌کرد ، طولی نکشیدکه باغبان درباغ راگشود ومراد پس از اینکه نگاهی باطراف انداخت وکسی را درآن حوالی ندید دهنه‌اسبش را بدست باغبان داد وخود داخل‌باغ شد وبنصرالله‌باغبان سفارش‌کرد مواظب باشد ، هروقت زنی‌آمد اورا خبرکند .

وبانتهای باغ رفت و داخل آلاچیق‌کوچکی‌که بوته های عشقه اطراف آنرا فراگرفته بود شد و روی نیم‌کتی‌که درگوشه آلاچیق قرار داشت نشست و منتظر آمدن انیسه شد.

یکساعت از ورود مراد بباغ‌گذشت ولی خبری ازآمدن انیسه نشد دیگر حوصله مراد سرآمده بود ورفته‌رفته‌داشت ازآمدن‌انیسه ناامید میشد ومیخواست برخیزد وبشهر مراجعت‌کندکه صدای پائی بگوش رسید .

بپاخاست وبرای اینکه ببیندکیست ازآلاچیق خارج شد و در پشت درختها چشمش بنصرالله باغبان افتاد . طولی نکشید که نصرالله بمقابل مراد رسید و باو اطلاع دادکه مردی بملاقاتش آمده است .

مرادکه تصور میکرد گوشش عوضی شنیده ابروانش را بحالت تعجب بالا برد واز باغبان پرسید : گفتی مردی بملاقات من‌آمده است ؟!

- بله ارباب ! واکنون مرد مزبور مقابل درباغ منتظر است .

چند لحظه مراد بفکر فرورفت و چون نتوانست حدس بزند مردی که بدیدنش آمده چه کسی است روبنصرالله کرد وگفت :

- بسیار خوب ! اورا بنزد من بیاور ببینم کیست وبچه‌منظور اینجاآمده‌است!

atige.ir وب سایتی متفاوت



تورا ببینند دیگرکارزاراست ، عجله کن که هرچه زودتر فرارکنیم وخودراازمهلکه نجات دهیم .

انیسه‌آمادگی خودرا اعلام داشت ومراد خنجرش را ازکمرکشید وباوداد ودستش راگرفت ودوتائی بسرعت بگوشه ای ازباغ یعنی جهت مخالف در باغ حرکت‌کردند .

چندان طولی نکشیدکه بمقابل دیوار چینه‌ئی کوتاهی که دردرحدود دومتر ارتفاع داشت رسیدندومراد پشت بدیوارکرد ودستش‌راقلاب‌گرفت وبانیسه‌اشاره کرد خودرا بروی دیواربرساند .

انیسه پاهایش‌را بروی دستهای‌مرادکه قلاب‌کرده بودقرارداد ودستهارانیز بلبه دیوارگرفت وبزحمت تنه‌اش‌را بالاکشیدونگاهی بخارج باغ انداخت وغفلتا سرش‌را عقب‌کشید وخودرادرآغوش‌مرادرهاکرد وباصدائی‌آهسته‌و متوحشانه‌گفت: مراد چندمردشمشیربدست پشت‌دیوارکمین‌کرده‌اند .

مراد بدون اینکه دیگرحرفی باانیسه بزند دست اوراگرفت‌و بسرعت‌وی رابگوشه‌ئی دیگرازباغ برد . درآن‌گوشه‌باغ نیز صدای پای‌سربازان شنیده میشد و معلوم بود عده‌ئی درآمد و رفت هستند .

اینجا دیگر برای مرادمسلم شدکه‌سواران ازهرطرف باغ‌را محاصره‌کرده وراه فراررا بروی‌آنها بسته‌اند لذاتصمیم‌گرفت که‌تا آخرین‌رمق‌باسربازان‌بجنگدو انیسه‌را تسلیم آنها نکند .

دراین‌موقع سروکله‌نصرالله‌باغبان ازمیان درختان نمودارشد ومرادهمانطور که‌دست انیسه‌را دردست داشت بطرف‌او حرکت‌کرد .

• • •

متجاوزاز یك‌هفته ازحرکت مهرعلی خان بمشهدمیگذشت و در عرض این مدت‌گوهرشاد‌کوچکترین خبری از اونداشت ونمیدانست‌چه‌برسرش آمده وآیا موفق‌بکشتن مراد شده‌است یانه !

روزنهم حرکت‌مهرعلی‌خان بودکه‌گوهرشاد ، «بهیه»را بچادر خوداحضار کردوپس‌ازکمی‌فکر باوگفت :

بهیه جان ! امروز نه‌روزاست‌که مهرعلی بمشهد حرکت‌کرده وهنوزخبری ازاو بمانرسیده ، مگربنا نبودکه‌او ماراازجریانات باخبرکند ؟ نکندکه اسیرشده باشد ! دراین‌صورت‌کار مازار است وتمام آبرویمان برباد خواهدرفت وجانمان نیز درمعرض مخاطره قرار خواهدگرفت .

## جدول کلمات متقاطع

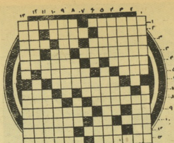

**افقی**

۱ – یکی از ۵ قاره – آبهم یکی از اینهاست .
۲ – حکایت گوی جدائی – میآیند تاطرف جابخورد – تنها کسیکه پدر نداشت – از زدنیها . ۳ – کارحضرت مأموراجرا – افسار بنزین خوار – ازاینجاهم سرنوشت شخص رابیش بینی میکنند – باخونریزی همراه است .
٤ – باده – زبر است که بدن تمیز میکند – نه خشك ونه تر – کافی .
٥ – اگر سر نداشت کشیدنی بود .
٦ – جایش وسط سفره است – بدرهم میگویند ونوشتنی هم هست .
٧ – هرروزعصرمنتشر میشود .
٨ – سرکیف ا – مادر .
٩ – همان سالنامه است – البته آهنگش ازدورلذت دارد .
١٠ – ول سربهوا – نمیشنود – جنك جو – دوسوم ازسال .
١١ – مهمتر از صندلی – همه دارند حتی شما – استاد شیطان – وزنی فراوان دارد .
١٢ – تکرار یك حرف – بزرك – پهلوان – حرف اضافه .
١٣ – عکس شکسته – برابری .

**عمودی**

١ – بسته شده – ازادیان .
٢ – جزیره‌ای دراقیانوسیه – ولگردان .
٣ – تصدیق انگلیسی .
٤ – دست – نام کلاهی است – اکنون – نوعی قمار .
٥ – ازلوازمات ساور – چای ... قهروجفا کردی بمن – نیستی گردوست خودداني دگر دشمن چرا .
٦ – دندان جایگاه – پرچم – صفت چشم ایرانی .
٧ – بیکار ندارد .
٨ – زدندنی کودك – طعم درهم ریخته وغلط – پرنده‌ای است .
٩ – رقیب رستم – ساعتی معروف جهان .
١٠ – تکرار یك حرف – ازظریف کاریها – دیشب – حرف نفی .
١١ – نصف دین یهود – زینت رو .
١٢ – تابعیت ایران راندارد ولی درایران است – رضاشاه کبیر .
١٣ – ن ندارد که همسایه ماباشد – دیدار . طرح کننده – هوشنك بیات

## تلگراف رمز

این تلگرافی است که بشهر هرات شده و گویا رمز هم باشد . ما حروف آنرا در هم ریختیم و یکی از نقاط معروف جهان را بدست آوردیم . شما هم باکمی فکر و دقت اینکار را انجام دهید و نتیجه را به‌دایره مسابقات آسیای جوان بفرستید .

**جواب هریك از مسابقات این شماره را که توانستید حل کنید با سه ریال تمبر باطل نشده در داخل پاکت بدایره مسابقات آسیای جوان بفرستید ما بحکم قرعه بهریك از برندگان سه ماه اشتراك مجانی میدهیم .**

## اینهم یکی از مدهای امسال

درامسال مدشده که دوشیزگان جوان درروی لباس دستمال کوچکی بدور گردن گره میزنند واین مد ازسال قبل به امسال رسیده بااین تفاوت که امسال دستمال را دورنگ انتخاب میکنند یعنی نیمی ازدستمال یك رنگ ، ونیمه دوم برنگ دیگر میباشد . شما نیز میتوانید ازپارچه حریر از اینگونه دستمالها برای خودتهیه کنید وباهر لباس یکی که مناسب آن باشد بکار برید .

## دونمونه کت‌ودامن برای فصل پائیز

خانمهای شیك‌پوش کم کم بفکردوختن لباسهای مخصوص فصل پائیز میباشند وبهترین وشیك‌ترین لباس برای این فصل کت‌ودامن میباشد .
دراینجا دونمونه ازآخرین مدل کت‌ودامنهای سال دیده میشود .
عکس سمت راست ازپارچه خاکستری کمرنگ وکت آن تابالا دارای دکمه وروی دهانه جیبها نیز دودکمه دوخته شده .
نمونه سمت چپ کت برنگ سفید و دامن ازپارچه سیاه میباشد . یقه کت دارای برگردان برنگ دامن میباشد .
آستین این کت تقریباً سه‌ربعی میباشد .

## ملکه وجاهت امسال فرانسه فقط پانزده سال دارد

اینروزها صحبت «فرانسین راکی» نقل محافل و مجالس ریویرای فرانسه شده است ...

معمول است که هرسال درپایان فصل تابستان بـرای ریویرا ملکه وجاهت انتخاب کنند وملکه ایکه امسال انتخاب شده است دختری است پانزده‌ساله سبزه پر حرارت که طول او پنج پا و پنج اینچ و وزنش ٤٨ کیلوگرم میباشد .

اعضای هیئت داوران مسابقه قبل از نتیجه نمیدانستند که فرانسین ١٥ بهاراز عمرش میگذرد و هنگامیکه از این امر اطلاع یافتند میخواستند نمرات خود را زیاد کنند ولی فرانسین دیگر بنمره احتیاج نداشت !

این دومین مرتبه است که فرانسین ملقب باین لقب میشود زیرا که اوملکه وجاهت ایالت موناکونیز میباشد .

## برندگان مسابقات جدول و شباهت دوعکس

این اشخاص بحکم قرعه هرکدام برنده سه ماه آسیای جوان از شماره ٢٦٨ تا ٢٨١ هستند .

١ – آقای ابوالحسن معمارسالم مشهد ازنماینده مابنگاه گوتمبرك بگیرند .
٢ – آقای ابوالقاسم صدر تهران آدرس خودرا بفرستند .
٣ – آقای عزیزالله انوری تهران باپست فرستاده میشود .
٤ – خانم فریده فراهانی تهران باپست فرستاده میشود .
٥ – آقای غلامحسین انوریان تبریز ازنماینده ماآقای موزع بگیرند .
٦ – آقای روحانی زاده تهران باپست فرستاده میشود .


## جلد شناسنامه

**اگر مایلید شناسنامه خود واطفالتان درطول عمر از پاره‌شدن وکثیف‌شدن وعوارض دیگر مصون و محفوظ بماند**

از جلدهای پلاستیکی که برای شناسنامه ساخته شده استفاده کنید و برای تمام مدت عمرشناسنامه خودرا سالم نگاهدارید کیف بغلی – دفتر بغلی – کیف جای اسکناس کیف دسته‌چك که همه ازپلاستیك ساخته شده بفروش میرسد .

**درتهران بشرکت سهامی تحریر ایران چهارراه لاله‌زار – اسلامبول ودرشهرستانها بنمایندگان شرکت مراجعه فرمائید .**
**تلفن – ٣٦٤٣٤ و ٣٦١٠١**





atige.ir وب سایتی متفاوت


بقلم پرنس ژولین شهزاده روسی

# بجانب انقراض

راسپوتین شروع بدعا خواندن کرد و حاضرین نیز به‌تبعیت از او اورادیرا زیرلب زمزمه میکردند . فقط دراین‌میان الگا وکاترین بودند که نمیدانستند چه بگویند وچه‌باید بکنند .

وقتی یك یك چراغها خاموش میشد وبرنامه لخت‌شدن نزدیك بود کنتس اینیانیف بالگاوکاترین نزدیك شدبین آنها قرارگرفت و دست هردونفررا گرفت و آنهارا بطرف راسپوتین هدایت کرد .

راسپوتین آنهارا پیش روی خود نگهداشت و شروع بلخت کردن آنها کرد کاترین مقاومتی نمیکرد ولی وقتی راسپوتین لباسهای الگا را بیرون میآورد دخترزیبا ناراحت بود وباناراحتی باطراف نگـاه میکرد و درهمین موقع بودکـه چشمانش بانگاه ناراحت و نافذکنتس مصادف شد ودرجای خود خشك گردیدودیگر نتوانست مقاومت کند .

راسپوتین هنگامیکه لباسهای ایـن دو دختر زیبا را بیرون میآورد دستش از فرط شهوت میلرزید وبطور محسوس دچار تحریك جنسی شده‌بود . هنوز آن دو دختر بیگناه کاملالخت نشده بودند که همه‌حاضرین لخت وعورشدند، منظره عجیبی بود . زن ومرد لخت‌شده‌بودند و اندك اندك برای‌خود درمیان اطاق وروی نیمکتها جفت جفت جائی پیدامیکردند .

دخترها وقتی این‌منظره را دیدند ابتدا قیافه ناراحتی بخودگرفتند ولی‌بعد روی جوانی وجهالت دچار تحریك‌جنسی شدند و سست‌گردیدند . راسپوتیـن از این‌موقعیت استفاده کرده وبلادرنك‌دست دختران را گرفت وبحمام برد .

دیگر کسی نفهمید درآن‌اطاق کوچك که حمام‌خانه‌بود چه‌گذشت وچه اتفاقـی افتاد . همینقدردیدند که نزدیك صبـح راسپوتین ازحمام بیرون آمد وباطـاق خواب خود رفت وکنتس اینیانیف نیـز دختران‌را ازحمام بیرون آوردو بخوابگاه بردکه استراحت کنند .

فردا صبح‌دختران بیدارشدندو تازه فهمیدند که‌چه بلائی بسرشان‌آمده است وراسپوتین‌با دست کنتس اینیانیف گوهر گرانبهای عفت‌را ازچنك‌آنها بیرون‌برده است .

کنتس‌این‌وضع را که دید ناراحت شد وفکرکردکه شایداین دختران‌حقیقت را فاش‌کنند و افتضاحی ایجاد نمایندلذا بتکاپو افتاد و دست بفعالیت‌زد که شاید بتواند دختران را آرام‌کند . کاترین که از راسپوتین خوشش‌آمده بود حاضربود که‌درصورت اینکه بازهم‌مورد محبت او باشدسکوت‌کند ولی الگا آرام‌نمیگرفت و مرتباًاظهار ناراحتی و تشویش‌میکرد.

قصدمن نوشتن این‌ماجرا نیست‌بلکه مقصود من‌اثری است‌که‌این‌واقعه‌ووقایع مشابه‌آن‌درزندگی‌راسپوتین‌باقی گذاشت .

بالاخره‌الگا وکاترین جریان را به بارون کولومزین پدرشان اطلاع دادند ولی این اطلاع‌درموقعی انجام گرفت‌که دیگرراسپوتین درمسکو نبودو بپطروگراد بازگشته بود .

بارون کولومزین مثل دیوانگـان شده بودو اگرواقعا باراسپوتین‌درمسکو مواجهه‌میشد بدون‌درنك‌اورا بقتل‌میرسانید ولی‌بخت راسپوتین بااو یاری‌کرد وبـا بارون‌کولومزین‌درمسکو روبرونگردید.

بارون وقتی از یافتن راسپوتین‌در مسکو ناامیدشد تصمیم‌گرفت شخصا بـه پطروگراد رفته و آنجا جریان‌رابعرض امپراطور و ملکه‌برساند . زیرامیدانست باشکایت‌از طریق مراجع قانونی نمیتواند راسپوتین را بزانو درآورد و اودرتمام ادارات دولتی نفوذ دارد وجلوی‌شکایت اورا میگیرد و تنها کسیکـه میتوانـد راسپوتین را تنبیه و مجازات کند شخص امپراطوراست .

***

کنسطانطین وگرایدوف دردوطرف نادیژگوا قرارگرفته‌واورا در راه رفتن کمك میکردند زیرا راه ناهموار بود و نادیژگوا باآن‌کفش ناراحت نمیتوانست بخوبی راه برود و از روی درختهـای افتاده وپستی وبلندیها عبورکند .

گرایدوف یقین داشت‌کـه بزودی تعقیب‌کنندگان ازپشت‌سرآنها میرسند و تاآنجاکه ممکنست بتعقیب‌آنهاخواهنـد پرداخت لذا هرچندمتر یکبار میایستادو بدقت اطراف وجوانب را بررسی‌میکرد وکوچکترین صدا را ناشنیده‌نمیگذاشت.

کنسطانطین دست نادیژگوارا رها نمیکرد . آندونفرکه بعدازمدتی دراز دوری بهم رسیده بودند حالا نمیخواستند ازهم جداشوند . عشق‌عجیبی در رك‌وپی آنهارخنه کرده‌ووجودشان‌را منقلب‌نموده بود . درنگـاهشان عشق و آرزو وامید زبانه‌میکشید وهردفعه که‌درچشمان‌یکدیگر مینگـریستند قلبشان میلرزید و رنك چهره هردو پریده میشد .

هرسه‌نفر مسلح بودند ، تفنگهائی که درکالسکه زندان بود همراه‌داشتندو این خود منبع امید خوبی برای آنـها بود ولی هنوز خطر رفع‌نشده و هرآن انتظار داشتند که متعاقبین برسندوآنها را محاصره‌کنند .عیب‌دیگر این بود که نمیدانستند این‌جنگل بی‌انتها بکجامیرسد وبالاخره‌بکجا خواهندرفت. سربازانیکه درعقب میآمدند تصمیم داشتند تاآنجاکه ممکنست آنهارانعقیب‌کنند زیرامیدانستند که جنگل‌جز یك‌راه ندارد وآن‌راه نیز بجائی‌میرسدکه‌تحت‌کنترل پاسگاه‌نظامیان است . درجائیکه جنگل تمام میشد دشت وسیعی آغاز میگردید که‌چند شاهراه از آنجا میگذشت وبرای‌حفاظت آن راهها پاسگاه منظمی مستقربودکه نگهبانان‌آن پاسگاهها راهها‌را مراقبت میکردند .

هرسه نفر پیش میرفتند بدون‌اینکـه بدانندبکجا میرسند .نزدیك‌غروب‌آفتاب بود ولی جنگل چون پرپشت وانبوه‌بود تاریك‌شده و اینها راه خود را بزحمت تشخیص میدادند . نادیژگواکه نمیتوانست باآن‌کفشهای زنانه راه‌برود ناچار‌کفشها را بیرون‌آورد ولی باپای برهنه بیشتر عذاب میکشید.گاهی تیغ بپایش‌فرومیرفت وزمانی‌پایش بسنك‌میخورد وبشدت‌بزمین میافتاد .بدبختانه نمیدانستند بکجامیرسند وکی‌جنگل خاتمه خواهدیافت .

وقتی هوا تاریك شد نـادیژگـوا دیگرنمیتوانست‌راه‌برود .بشانه‌کنسطانطین تکیه داده‌بود وهردو بزحمت راه‌میرفتند.

سربازان و نگهبانان زندان نیز اندك اندك بمحلیکه آنها بودند نزدیك میشدند وفاصله بین‌دودسته کـم میشد . موقعیکه هوابکلی تاریك‌میشد کنسطانطین نادیژگوا راروی دودست بلند کردکـه پایش بیش‌ازاین‌مجروح نشود ونادیژگوا نیز دستهارا دور گـردن کنسطـانطین حلقه کرده بود ، این طریق راه پیمائی نیز قابل دوام نبود زیـرا کنسطـانطین خسته‌شد وناچار ازراه بازماند .

گرایدوف گفت :

اگرشب بخواهیم درجنگل بمانیم مسلماً ازسرماخشك میشویم وبعلاوه‌ممکن است گرفتارشویم ناچارباید براه خویش ادامه دهیم .

کنسطانطین ونـادیژگوا مخـالفت کردند واصرار داشتندکه شب‌را درجنگل سپری‌کنند و صبح مجدداً راه پیمائی را ادامه دهند . بالاخره گرایدوف نیـز موافقت‌کرد ودر مقابل‌آنها تسلیم شد .

دریك نقطه دورافتاده از جاده‌ایکه ازمیان‌جنگل میگذشت درخت‌کهنسالی را انتخاب‌کردند و نادیژگوارا بالای آن بردندو تصمیم‌گرفتند که‌تاچند ساعت‌بنوبت یك‌نفر نگهبانی‌کند و دیگری استراحت نماید .

تعقیب‌کنندگان بطور خط زنجیریعنی دریك صف پیش میآمدند وچون فاصله آنهاکم بودصدای یکدیگـر را بخوبی میشنیدند .

دربالای‌درخت‌نادیژگواوکنسطانطین ازشدت سرما میلرزیدند وبرای‌اینکه‌گرم شوند نادیژگواخودرا بسینه کنسطانطین میفشرد . هردو باوجود ایـن سرمای شدید وطاقت‌فرسا از این‌فرصت مناسبی که بدست آورده بودند کمال استفاده را میبردنـد . بـا آن خستگی زیاد نادیژگوا میل بخواب نداشت.کنسطانطین اصرارداشت‌که اوسرش‌را روی شانه او بگذارد وبخوابد ولی نادیژگوا میگفت میل بخواب ندارم . حقیقت این‌بودکـه میخواست بیدار بـاشد و از هم صحبتی کنسطانطین لذت ببرد .

عشق زبانه میکشید ، شهوت غوغا میکرد ولی‌آن‌دو پا ازحـدود اخـلاق خارج نمیگذاشتند . هر دو بحد پرستش یکدیگررا دوست‌میداشتند ولی‌عشق‌آنها عشقی بودکه هنوز موقع ثمرآن نرسیده بود .

تازه معلوم شدکه پرنس ژولین هم نادیژگوارا دوست دارد

کنسطانطین‌گیسوان نـادیژگوا را نوازش میکرد ونادیژگوا دست‌چپ اورا بسینـه خود میفشرد وروی قلب خویش میگذاشت .

هیچکدام‌یارای حرف‌زدن نداشتند. موضوع برای‌گفتگو زیادبود ولی طپش قلب وهیجان شدید نمیگذاشت‌حرف‌بزنند ونمیخواستند این‌سکوت لذت‌بخش‌شکسته شود .

تقریباً یك‌ساعت بهمین‌منوال گذشت وهرلحظه آنها ازشدت سرمابهم‌فشرده‌تر میشدند تاجائیکه نادیژگوا روی زانوان کنسطانطین نشست وخویشتن‌راگرم‌ونرم بسینه اوفشرد .

دراین‌موقع بودکه طاقت هردوطاق شد واختیار ازکفشان‌بیرون‌رفت و برای اولین‌بار لبهای خودرابهم‌نزدیك کردند. بوسه آنها بیشتراز یکربع ساعت بطول انجامید.مثل‌این‌بود که‌هیچکدام‌نمیخواستند لبهای خودرا جداکنند . میل داشتند در وجود یکدیگرمحوگردند واین‌لحظـات شیرین تاابد دوام پیداکنند . ولی‌افسوس که زنگ خطرزده شد وسکوت شیرینی که‌بین آنهابرقرار بود شکسته‌گردید .

سربازان‌نزدیك‌میشدندو‌چون‌شب‌شده بود یقین داشتند کـه آنهـا در جنگل مانده‌اند لذا تمام‌گوشه و کنار جنگل وبالای درختهارابدقت بازرسی میکردند وپیش میآمدند .

گرایدوف به تنه درخت تکیه داده و چـرت میزد کـه ناگهان صدائـی بـگوشش رسید و از جاجست . خوب گوش فراداد وصداها رابهترشنید. فوراً سرخودرا بطرف بالای‌درخت‌گرفت و آهسته‌گفت :

– کنسطانطین ! کنسطانطین نزدیك میشوندزود پائین بیا .

در اینموقع بود که نـادیژگـوا و کنسطانطین‌لبهای‌خودرااز‌روی‌هم‌برداشتند واز سینه یکدیگرجدا شدند. خطر نزدیك بود وهرلحظه نزدیکترمیشد.کنسطانطین تفنگها رابرداشت وازبالای درخت پائین آمد وآماده دفـاع ایستاد .

گرایدوف در آنطرف درخـت و کنسطانطین‌اینطرف خود را مخفی‌کردند که دوجبهه را محافظت نمایندکه از هر طرف نزدیك شدند شلیك کنند . چـند دقیقه بعدصدای خش‌خش نزدیکتر شد تا جائیکه‌گرایدوف درتاریکی شب‌حس‌کرد چندنفر درخت‌کهنسالی راکه درمجاورت درخت محل‌اقامت خودشان بافاصـله ده مترموجود است بازرسی‌میکنند .

اگر باز هم تأمل میکردند نوبـت بازرسی‌درخت آنهاهم‌میرسیدلذا گرایدوف بهترآن دیدکه تیراندازی‌کند و بـرای اینکه آنهااز روی‌روشنائی دهانه‌تفنگ نتوانند محل را تشخیص دهند گرایدوف بیست مترآنطرف‌تر رفت وشلیك کرد.

وقتی‌صدای‌گلوله برخاست بلافاصله صدای‌فریادی شنیده شد وجسم سنگینـی بزمین افتادپشت این‌صدا چند ناله‌بگوش رسید و آنگاه سکوت عمیقی حکمفرمـا گردید.

یکی ازسربازان‌که ازدرخت پائین میآمد هدف‌گلوله قرارگرفته و بقتـل رسیده بود.

دیگران متوجه خطرگردیدند ولی چون‌همه جا تاریك بود نمیدانستند چـه باید بکنند. معلوم نبودکه ازکدام طرف شلیك‌شده است . ابتداگردهم جمع شدند وپس‌از مشاوره بازاز یکدیگر جداشدند وچندقیقه بعد،محل‌وسیعی از جنـگل را محاصره کردند اینمحل که محاصره شده بودجائی بودکه درخت‌پناهگاه‌گرایدوف وکنسطانطین و نادیژگوا نیز تقریبا در مرکزآن قرارداشت .

سربازان‌که وسیله دفاع بیشتری‌در اختیار داشتند بهرکجاکه مظنون میشدند شلیك میکردند وگرایدوف در روشنائی تفنگ آنهاراهنگام شلیك‌نشانه میگرفت وتیر اندازی میکرد ولی تیرش بهـدف نمینشست .

گاهی گلوله ازبغل‌نادیژگوامیگذشت و نفیر زنان به بدنه درختـها میخورد . کنسطانطین نگران اوبود وچند دقیقـه که تیراندازی باینوضع ادامه یافت خود رابسرعت‌بالای درخت رسانید ونادیژگوا رااز آنجا پائین‌آورد. نادیژگوا نیزتفنك بدست‌گرفت وتیراندازی‌کرد .

یکساعت‌دیگر بهمین‌منوال‌گذشت و حلقه محاصره تنك‌تر میشد. خستگی‌آنها رااز پای‌درمیآورد و نمیدانستند چه‌باید کرد. راه فراورنجات موجود نبود وهر لحظه انتظارداشتندکه آنها نزدیك شده ودستگیرشان‌کنند .

گرایدوف عصبانی وخشمگین بودو تقصیر این‌بلا را بگردن کنسطانطـین و نـادیژگوا میگذاشت و میگفت اگر شما چند ساعت مقاومت بخرج داده بـودید اکنون‌نجات یافته و راحت شده بودیم . اینحرف به‌نادیژگواگران آمدوزن‌جوان که بیش‌از هرچیز برای‌جان محبوب‌خود کنسطانطین نگران بود درصدد برآمـد که نه‌تنها خودش بلکه آندو را نیز از این ورطه خطرناك نجات دهد.

چندلحظه فکرکرد وبـالاخره راه حل‌را یافت وازتاریکی شب استفاده‌کرد وشروع بکار نمود .

حلقه محاصره آنقدر تنك شده بود که‌گرایدوف فکرمیکرد تاچندقیقه‌دیگر گرفتار خواهند شد . تیراندازی ودفاع نیز درتاریکی شب امکان نداشت زیـرا


بقیه درصفحه بعد

atige.ir

## خلاصه بجانب انقراض

ژاکوبسکی منشی راسپوتین میفهمد که پروتوپوپوف وزیر کشور چندمعجزه‌دروغین برای راسپوتین تهیه میکند واو را مشهور میسازد. راسپوتین مارگریت زن شخصی بنام گرایدوف را فریب میدهد وباهم ازشهر میگریزند گرایدوف‌هم آنهارا تعقیب میکند. درقریه ریمینوف راسپوتین عاشق یکدختر دهاتی بنام نادیژگوا میشود چندمرتبه باو تجاوز میکند ولی دخترك ازخود دفاع میکند. اهالی قصدکشتن راسپوتین را میکنند ولی مارگریت اورا نجات میدهد. گرایدوف را بزندان میاندازند ویکنفر ازوکلای مجلس دومادم باتوخنه زنی بنام ماریوا بزندان میرود و این دونفر در محبس آشنا میشوند وپس‌از فرار به‌نهضت میهن‌پرستان ملحق میگردند. راسپوتین بابرناوا رفیق‌سابق زندان خود برخورد میکند واو نادیژگوا را نزدراسپوتین میفرستد وشوهر اورامیکشند ولی کنستانطین یکجوان دانشجوی مذهبی اورا نجات میدهد و نادیژگوا را درخدمت نهضت میهن‌پرستان میگذارند که بوسیله او از راسپوتین انتقام بگیرند. مارگریت‌هم با راسپوتین مخالف میشود وباشوهر خود همکاری‌میکند. راسپوتین که دومرتبه باملکه ملاقات وباو وعده میدهد که بزودی حامله شده وصاحب پسرمیگردد ملکه را تحت نفوذ چشم خود درمیآورد. ملکه نیز دوست زمان اقامت درآلمان خود بنام پل‌را می‌بیند وباو یك‌شب دریابان میگذراند. ملکه پل‌را بسمت‌منشی در دربار استخدام میکند که همیشه نزد خودش باشد وچون احساس حاملگی میکرد بیاد راسپوتین میافتد. ومادام‌کامینسکی را بسراغ راسپوتین میفرستد. راسپوتین بدربار میرود ودرمقابل امپراطور و ملکه چند معجزه‌میکند. نادیژگوا را بدروغ نامزد یك‌شاهزاده روسی بنام ژوانین که پسرعموی نیکلا بود معرفی میکنند ووارد دربارمیشود راسپوتین ازدیدن او مات ومبهوت میشود زیرانادیژگوا خودرا کس‌دیگری معرفی کرده‌بود. مادام‌کامینسکی پوشکین‌را برای کشتن پل بزندان نادوا میفرستد و در راه او بدست گرایدوف و کنستانطین کشته میشود. راسپوتین بازن ژنرال‌ژاکف رابطه عاشقانه داشت ولی نادیژگوا سرهنگ برادرژنرال را تحریك میکند که باطاق آنها وارد شود راسپوتین‌سرهنگ‌را میکشد فقط رئیس‌گارد میفهمد که راسپوتین قاتل است. کنستانطین وگرایدوف بزندان میروند وباپل زندانها را بازکرده سبب انقلاب میشوند ولی عاقبت کنستانطین بدست‌نیروی‌کمکی اسیر میشود ولی پل وگرایدوف فرارمیکنند. نادیژگوا که میفهمد کنستانطین‌اسیرشده نامه مادام کامینسکی‌را ازگرایدوف میگیرد و اورا تهدید میکند که اگردرآزادی‌کنستانطین اقدام نکند نامه‌را بملکه نشان‌میدهد. راسپوتین به‌مادام کامینسکی قول‌میدهد که اگرسرهنگ رئیس‌گاردرا بکشد اونامه را از نادیژگوا میگیرد ولی نادیژگوا اورا با اسلحه تهدید میکندکه برای نجات کنستانطین اززندان اقدام‌کند واورا بزندان میبرد. پس‌از نجات کنستانطین مادام کامینسکی فریاد میکشد آنها را بگیرید بگیرید ولی آنها در جنگل ناپدید میشوند. مادام اینانیف دودختران بارون کولومزین را برای راسپوتین‌آماده میکند وراسپوتین آنهارا برای غسل بحمام میبرد...

---

هدف دیده نمیشد وغیر از آن یکنفرکه دربدو امربقتل رسید شخص دیگری‌هدف گلوله واقع نشد.

نادیژگوا قبل از اقدام خودرا به کنستانطین رسانید، یکبار دیگرصورت اورا بوسید وگفت چه‌نقشه ای دارد. کنستانطین با عصبانیت و خشونت سعی کرداورا منصرف‌کند ولی ممکن نشد و نادیژگوا دست خود را ازدست اوبیرون آورد وبسمت دیگرگریخت.

کنستانطین بانگرانی‌تمام‌هم‌مراقب اطراف بود و هم نگران نادیژگوا تنها کاریکه‌کرد این بودکه بگرایدوف‌گفت موقتاً تیراندازی نکنند.

چنددقیقه گذشت. فقط صدای تك‌تك تیراز جانب آنها شنیده میشد وازطرف گرایدوف و کنستانطین باین شلیکها پاسخ داده نمیشد. موقعیکه نسبتاً سکوت آنجا برقرار شده وآنها درحال پیشرفت بودند، ناگهان صدای جیغی ازپشت حلقه محاصره‌آنها شنیده شداین‌صدای نادیژگوا بودکه شنیده میشد. اوچند دفعه پشت سر هم جیغ کشید وبعد خاموش شد.

صدای‌جیغ آنهارامتوجه‌عقب کردوروی خودرابرگردانیدند. گرایدوف‌وکنستانطین نمیدانستندچه شده‌وچه خواهدشد.محاصره کنندگان بسرعت بطرف صدا دویدند.

گرایدوف وکنستانطین‌خود را بروی زمین انداختند و بین علف های بلند مخفی شدند ولی صدای پای‌آنهارا می‌شنیدندکه بطرف صدا میرفتند. صدای پای‌آنها اندك اندك دورودورتر شد تا اینکه بکلی‌قطع گردید. هنوز کنستانطین وگرایدوف مات ومبهوت بودند که نادیژگوا نفس نفس زنان خودرا بآنها رسانید وگفت:

— زود فرارکنید ... فرارکنیم ... من‌بااین‌حیله حلقه محاصره‌آنهاراشکستم حالا بیمانع میتوانیم ازاینطرف فرارکنیم زود، زود، ازاینطرف.

هرسه نفر بسرعت ازجابرخاسته و فرارکردند. فاصله محلی‌که سربازان به‌دنبال جیغ‌کشنده می‌گشتند تا آنجا آنقدربودکه صدای پای‌آن ها به‌گوششان نرسد.

موقعی‌که سربازان بازگشتندهرچه جستجو‌کردند اثری ازآن سه‌نفر نیافتند ونفهمیدند آنها ازکدام طرف رفتند.

* * *

راسپوتین درست هفت روز بعد از خروج خویش ازپطروگراد مجدداً بدربار بازگشت ومشغول کارهای‌خود شد. روزی که راسپوتین بازگشت حال ملکه خیلی سخت‌تر ازروز های قبل بود وپزشکان باکمال صمیمیت وسرعت مشغول مداوای اوبودند. ملکه طفل را شیرنمیداد. آن را بدایه‌سپرده بودند، حال‌طفل‌خوب بود ودرکمال صحت وسلامت بسرمیبرد.

خبربازگشت راسپوتین بگوش‌ملکه رسید وبوسیله یکی ازندیمه ها از او خواهش شدکه بربالین تزارین‌حاضرشده وبرای سلامتی اودعاکند.

یکبار دیگرراسپوتین موقعیت‌بسیار مناسبی یافت وازآن‌کمال‌استفاده‌راکرد. آن شب بامقدمات قبلی بر بالین ملکه حضوریافت وبرای وی دعاکرد. اتفاقاً ازفردا حال ملکه بهتر وبازهم بهترشد تااینکه روز سوم بکلی حالش خوب شد و بااجازه پزشکان دراطاق خواب خود راه رفت.

تمام دربار غرق شادی شده بود و برای چندمین بارتوجه عموم مردم نسبت براسپوتین جلب‌گردید.

آن هاکه نسبت براسپوتین عقیده داشتند وهنوزهم بین ملت روسیه‌هستند کسانی‌که اورا فرستادهٔ خدامیدانندفکر میکردندکه راستی ملکه بیمار بود و راسپوتین برای اودعاکرد واو بهبودی یافت درحالیکه حقیقت غیرازاین بود و من نه تنها نمیتوانم باورکنم‌بلکه معتقدم که بیماری ملکه مانند بیماری ولیعهد که بعداً خواهیم دید بدستور و باتهیه قبلی راسپوتین بوقوع پیوست و بدست خودش تمام شد. برای من که راسپوتین را میشناختم وبرموز زندگی اووقوف کامل... غیرقابل قبول است.من‌دراینکتاب حقه بازیهای‌راسپوتین را فاش‌کردم‌ولی چون این موضوع چندان حائزاهمیت‌نبود وبسرعت انجام‌گرفت نسبت بآن توجهی مبذول نگردید و بهمین مختصر گذشت ولی باید قبول‌کردکه این یك مرحله نیزمثل مراحل دیگر حقه‌بازی صرف و مطلق بود.

باز جاسوسان‌آلمانی دست بفعالیت زدند واین معالجه معجزآسا را در تمام شهرهای روسیه منتشرکردند. راسپوتین یکبار دیگر مقام ومنزلتی بیشتر ومهمتر یافت ومورد توجه امپراطور و اعتقاد ملکه قرارگرفت. ملکه اورا‌ناجی‌خویش وفرستاده خدا تصورمیکرد وچنانچه‌کسی چیزی خلاف‌این بسمع اومیرسانید واقعا عصبانی میشد وشاید اورااز‌بین میبرد. دریك چنین موقعیت سرهنك رئیس‌گارد صلاح ندانست‌که حقایق مرك سرهنك ژاکف را فاش‌کند. موقعی‌که راسپوتین بصورت یك پیغمبر بزرك درآمده بودو همه حتی امپراطور وملکه دستش را می بوسیدند‌کسی‌ازسرهنك‌گارد‌نمیتوانست‌باور کندکه یك چنین شخصی دست‌بخون‌کسی بیالاید ویا در آغوش زن شوهر داری بخوابد.

سرهنك رئیس‌گارد موقتا ازافشای این راز منصرف شد ولی درصدد بودکه بابدست‌آوردن‌موقعیت مناسبی‌براسپوتین حمله‌کندواورا چنان بزمین بزندکه‌دیگر نتواند ازجای برخیزد.

درست درهمین موقع بودکه‌بارون‌کولومزین به پطروگرادآمد. بارون آنقدرعصبانی بودکه ازفرط خشم خواب وخوراك نداشت وهرکس اورا می دید دراولین نظرمیفهمیدکه خیلی لاغروزرد وضعیف شده است.

موضوع دختران بارون‌کولومزین‌و خودش‌ازمطالب‌ووقایع‌مهم‌زمان‌راسپوتین است ودر تاریخ حیات این شخص‌که‌بعد ها بنام شیطان جادوگر خوانده شد با خطی درشت ثبت‌گردیده است وبااهمیت وسر وصدای زیاد انجام پذیرفت.

بارون‌کولومزین بمحض‌اینکه‌بدربار رسید مستقیماً بوزیر دربار مراجعه‌کردو باداد وفریاد زیاد موضوع را مطرح‌کرد وازوزیر دربار استدعا وخواهش‌کردکه وسیله شرفیابی او را بحضور امپراطور فراهم‌کند. وزیر دربار او را بانواع حیل آرام‌کرد وباوقول دادکه تا روز یکشنبه خواهش اورا جامه عمل بپوشاند وگفت اینروز ها حال ملکه تااندازه‌ای بهتر شده است، امپراطورسرگرم استو فرصت پذیرفتن شما ورسیدگی باین‌امور را ندارد.

بارون تاروز یکشنبه صبرکرد ولی در طی این‌چندروز مخالفین راسپوتین گرداگرد اوجمع شدند واورا تحریك کردندکه هرچه زودتر دست‌بکار شود. بارون روی این تحریك دست باقدامات شدیدتری زد ودرهرجاکه اورا دعوت میکردند علیه راسپوتین حرف میزد و شمه‌ای ازجنایات وفعالیتهای خطرناك‌او را بیان میکرد.

این‌خبربوسیله جاسوسانیکه‌راسپوتین درهرگوشه وکنار داشت بگوش اورسید وموجبات‌نگرانی اوفراهم‌شد. راسپوتین فکرکردکه اگرواقعاً بارون باامپراطور ملاقات‌کند وحقیقت‌را بگوید کاربافتضاح میکشد. مسلما الگاوکاترین را پزشکان معاینه خواهندکردومعلوم میشودکه‌بکارت آنها ازبین رفته وبعداز آنها بازجوئی میشود وآندواعتراف میکنندکه‌راسپوتین این‌کاررا انجام داده است.

راسپوتین یکی دوروز فکر کرد و چاره‌ای جز این‌ندیدکه بارون‌کولومزین را ازبین ببرد زیرا بهیچ‌وسیله دیگر او خاموش نمیشد. فکرکرد شاید بتواند‌او را باپول ویاتطمیع مقام‌وچیزهای‌فریبنده دیگر ازدنبال‌کردن این موضوع منصرف کند ولی باز پشیمان شد. ممکن بود با این فکر چندروز وقت بگذرد ودرنتیجه بارون با امپراطور ملاقات کند ناچار تصمیم قطعی‌خودرا‌گرفت ومادام‌ویروبوا را احضارکرد وباوگفت:

— برای اینکه سوابق تواز‌بین‌برود باید با بارون کولومزین طرح دوستی بریزی و ...

صاحب امتیاز عالم احیا

## این سیاه بدشکل‌محبوب هزاران زن زیبا و دختر دلفریب آمریکائی است - برای‌هرربع ساعت برنامه (۱۵۰۰دلار)سیزده هزارتومان اجرت می‌گیرد

همیشه‌که نباید مارلین مونروها وکلارك‌کابل ها توجه مردان ودختران را بخود جلب‌کنند. گاهی بعضی مردها هم واقعاً برای هنری که دارند محبوب همه میشوند. یکی ازاین نوع اشخاص یك سیاه بسیارزشت امریکائی است‌موسوم بفردی مورکه سی وهشت سال ازسنین عمرش میگذرد.

درسراسرآمریکا هیچکس چون او«جاز» نمینوازد. بهمین علت وقتی‌که دربرنامه های تله‌ویزیون شرکت میکند برای هریك ربع ساعت ۱۵۰۰ دلار حقوق میگیرد ووقتی‌که یك مرکز فرستنده تله‌ویزیون برنامه‌ای ازاو راپخش می‌کند چند ده میلیون ازجمعیت‌آمریکا مخصوصاً خانمها ودختران جوان برنامهٔ اورا تماشا وگوش میدهند.

فردی مور دراین دوسال‌که شهرت یافته تاکنون شش میلیون دلارثروت (پس ازوضع مالیات) بهم زده است وبطورمتوسط روزی هشت نامه عاشقانه‌از دختران فوق‌العاده زیبا وثروتمند دریافت میدارد. ولی بهیچیك پاسخ نمیدهد. یکی ازعلل محبوبیت وی وشهرتش دربین دختران همین بی‌اعتنائی اوست نسبت بایشان ودرواقع این‌سیاه بدهیبت ولی هنرمنددرجه‌اول‌دانسته است‌که‌چگونه میتوان دختران را بزانودرآورد.

## عکس هفته

انگشت حیرت بدهان!



## شیخ کویت ثروتمندترین مرد جهان است

درحال حاضر آمارگران بین‌المللی آقاخان محلاتی یا هانری فورد را ثروتمندترین مرد جهان نمیدانند بلکه توجه آنها بسوی مرد عرب ساده‌ای‌که حکومت ناحیه کوچکی‌را درخلیج فارس بعهده‌دارد جلب شده است.

شیخ‌عبدالله‌السلیم‌الصباح‌سالیانه ۱۵۰ میلیون دلار درآمد دارد. تاده‌سال قبل اغلب ساکنین کویت که تعدادآنهااز ۱۵۰ هزارنفر بیشتر نیست مانند سایر مردم خاورمیانه زندگی میکردند وشیخ‌کویت با ۳۰۰،۰۰۰ دلار درآمد حکومت‌آنجا را اداره‌میکرد. کویت فقط سه‌هزارنفر محصل‌داشت وبیش‌ازیك بیمارستان‌درآن سرزمین وجود نداشت. اما این اوضاع واحوال بااولین بوی نفتی که درفضای کویت پیچید بکلی دگرگون گردید.

کویت دارای مهمترین ذخیره نفتی جهان وسالیانه درحدود یك‌میلیون بارل نفت محصول دارد. هرسال متجاوز از هزارکشتی نفتکش از اسکله جدید آن بارگیری میکنند و باتوجه بتعداد جمعیت اکنون کویت ثروتمندترین حکومت‌جهان است.

یکصدو پنجاه میلیون دلار عایدی سالیانه بشیخ کویت تحویل میگردد و مشارالیه بجای آنکه این‌درآمدراصرف عیاشیهای پر هزینه، دختران رقاصه و زندگی تجملی نماید آنرا درراه‌بهبودی زندگی مردم آن سرزمین بکار میبرد.

شیخ‌کویت‌بسیار ساده زندگی‌میکند وبرعکس عده زیادی اززمامداران آسیا ازعیاشی ولهو ولعب بکلی پرهیز دارد. لباس او ازپشم شتر وکفش اوصندل‌ساده است. مشارالیه مردی است سیاه‌چرده چهارشانه وبسیار مؤدب وازچشمان سیاه او آثار زیرکی وهوشیاری هویداست.

شیخ عبدالله ازمشروبات الکلی گریزان و نوشیدن قهوه‌را بدان ترجیح میدهد. مردی‌است ایده‌آلیست که‌دارای اطلاعات فلسفی وسیع است وباتاریخ آشنائی کامل دارد همچنین اصول عقاید مکناکارتا وکارل‌مارکس رابخوبی‌مطالعه کرده است.

درکویت برنامه‌های آبیاری‌ازآب دریا بوسیله استفاده ازگازنفت اضافی چاههای نفت، ساختمان منازل جدید، احداث کودکستان ها وباغهای مخصوص کودکان بسرعت پیشرفت دارد وساختمان بیمارستان بزرگی که مجهز بایستگاه «ایرکندیشن» (دستگاه مخصوص خنك کردن‌هوا) بوده و بزرگترین مریضخانه درجهان بشمار میرود درسال جاری‌بپایان خواهدرسید. مردم کویت‌ازبهداشت‌عمومی مجانی استفاده میکنند و ۸۰۰۰ نفر محصل در ۱۸ دبستان جدیدالاحداث مشغول تحصیل‌اند. ساختمان یك دانشکده بزرك‌نیز باتمام رسیده است.

شیخ کویت برای آینده‌کویت و بهبود وضع اقتصادی مردم‌آنجا تدابیری اندیشیده و مدارس حرفه‌ای برای‌تربیت متخصصین فنی‌دائر نموده است ودرنظر دارد پایتخت حکومت خودرا بابولوارها و باغات عمومی و ساختمانهای جدید تزئین نماید. مشارالیه باداشتن اختیارات وسیع‌وظائف سنگینی بعهده‌داردومیکوشد تامردم عقب‌مانده کویت‌را برای زندگی قرن‌بیستم آماده نماید.

## مارکبرا این مرد مسلمان را میگزد ولی خودش میمیرد و او زنده میماند

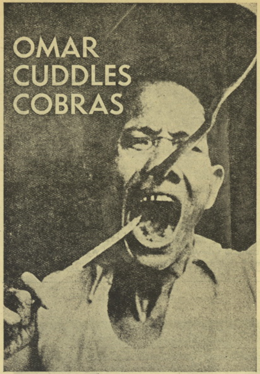


این مرد مسلمان موسوم به‌عمروکه از اهالی جاوه است در مقابل زهرمار حتی مارکبرا مصونیت دارد. باین‌معنی‌که اگر یك مار معمولی انسان‌را بگزد فوراً ازپای درمیآورد ولی‌عمرو تابحال چنددفعه نمایش داده وحتی سه‌مارکبرااو را درآن واحد گزیده‌اندولی‌باو صدمه‌ای نرسیده.

ولی‌کار مهمتر عمرو اینستکه‌یك‌مار بزرك‌رامیگیرد وازبینی خودبالامیدهد و آنرا ازحلق بدهان واردمینماید و ازدهان خویش بیرون میکشد. طرزحرکت مار از مجرای بینی بدهان اینستکه همینکه دریافت سرمار به‌منفذ بینی‌رسیده‌است چندپشت‌گردنی محکم بگردن خود مینوازد وبااین‌حرکت بمار میفهماند که باید تغییرمسیردهد.

عمرو از دوسال قبل‌که نمایشات خودرا شروع‌کرده تابحال ثروت‌زیادی بهم‌زده‌است و اکنون مصمم است باروپا و امریکا برود.

## این آقا ۱۶ روزنامه ۱۲ صفحه‌ای را بعنوان دسر بعداز غذا میخورد

درمسابقه‌ئی که‌چندی قبل درآلمان برای خوردن چیزهای عجیب «یعنی مواد غیرغذائی» گذارده‌شد این‌آلمانی‌موسوم به‌جان کلیفمان برنده شناخته‌شد. زیرا نه تنها درروز مسابقه ۱۶ روزنامه دوازده‌صفحه‌ئی را بعنوان دسربعدازغذا صرف‌کرد بلکه بنا بشهادت دوستان و اقوام وهمسایگانش نامبرده همه روزه ده تاپانزده روزنامه بعدازناهار میخورد و این‌موضوع برای او آنچنان عادتی‌شده که ترکش مقدور نمیباشد.

## اواگاردنر دریك فیلم هندی بازی میکند

کمپانی متروگلدوین‌مایر(شعبه انگلیسی) مشغول تهیه یك‌فیلم‌هندی است. این‌فیلم باهمکاری‌بزرگترین استودیوی فیلم‌هندبرداشته میشود تاکنون۱٫۵ میلیون دلار خرج برداشته‌وفقط‌یك‌سومش حاضرشده است. علت‌هزینه گزاف آن‌اینست که تمام ستارگان‌وهنرپیشه‌ها و وسائل‌لازم بوسیله هواپیما از امریکا بهندمنتقل گردیده تا ازروی صحنه‌های طبیعی و واقعی فیلم برداری شود.

داستان این‌فیلم موسوم به «واسطه‌بووانی» یکی‌ازسرگذشت‌های تاریخی هنداست ودوازده‌ستاره وهنرپیشه درجه‌یك وهشتاد هنرپیشه درجه دو درآن‌بازی میکنند وعلاوه از ٦٥ هزارنفردیگر بعنوان «سیاهی‌لشکر» درقسمت‌های مختلف آن‌روی پرده میآیند.

ستاره اول‌آن اواگاردنر وهنرپیشه‌همکار او فرانسیس ماتیو است‌که‌آندو را دراین‌عکس درمقابل یکدیگر ملاحظه میکنید.

## اجاق خوشبخت
## درسال ده میلیون‌دلار اسکناس دراین اجاق سوخته میشود

خوشبخت‌ترین اجاق‌های جهان اجاق بانك ناشراسکناس امریکاست.زیرا بطور متوسط سالی ده‌میلیون دلار اسکناس درآن‌میسوزانند.

اسکناس‌هائیکه سوخته میشود تقلبی نیست بلکه درست وصحیح است واز جمله اسکناسهائی است‌که‌خود بانك انتشار داده. منتهای مراتب یا پاره شده‌یا کثیف شده یاناقص‌شده ویاآنکه بعلت دست‌بدست‌گشتن متعفن‌گردیده و بانك امریکا ازنظر سلامت وبهداشت مردم صلاح‌میداند آنهارا جمع‌کند وازبین‌ببرد.

در اوائل امر یعنی‌سالهاقبل‌که میخواستند چنین‌کنند دزدها وگانگسترهای آمریکائی ازاینموضوع مطلع‌گشتند وچندین‌بارکاروان واتومبیل حامل پولها را زدند ومبالغی بدین‌نحو بسرقت بردند.

امااز‌آن‌پس بدستور بانك هرشعبه درعرض‌سال این‌نوع اسکناسهارا جمع میکندوپس‌از ثبت‌مختصات آنها چهارگوشه اسکناس‌را بوسیله منگنه‌های‌مخصوص سوراخ میکند.

هرگاه اسکناسی درآمریکا سوراخ داشته‌باشد قابل‌استفاده نخواهد بود ویاآنکه اگر بخواهند اسکناس‌را سوراخ‌کنند آنرا بوسیله مته‌های الکتریکی ازطول بدونیمه تقسیم میکنند. نیمی ازآن‌را یکبار ونیم دیگرش رایکباردیگر بوسیله پست، باشنگتن میفرستندتا سوزانده شود.

بنابرمحاسبات دقیق هرقطعه‌اسکناس درآمریکا بیش ازهشت‌ماه‌درجریان نیست وبانك ازنظر بهداشت عمومی باید آنرا جمع‌کند وبسوزاند. در این عکس کارگری‌رادرحال ریختن اسکناس‌ها بداخل‌اجاق بزرك بانك‌ملاحظه‌میکنید.



atige.ir وب سایتی متفاوت

برای بدست آوردن آسیای جوان سرودست می‌شکنند
۲۰ مهر روز نمره گذاری آسیای جوان است

## طناز ترین زن دنیا بهمراه یك واعظ بشوروی میرود

بقیه از صفحه ٤

ماریلین در اینموقع باوجود شهرت فوق‌العاده‌ئی که کسب کرده بود زن خوشبختی نبود، ازشوهرش طلاق گرفته ودل بمردی بنام «جون‌هید» بسته بود ودوران این‌عشق هم‌چندان طولانی نبود چون‌معشوق او که واقعاً معشوقی کامل العیار بود براثر بیماری ناگهانی درآغوش ماریلین جان‌سپرد وزن زیبایش را بداغ ابدی خودمبتلا کرد. ماریلین بعدازمرك شوهرش بخبرنگاران گفته بود، بعدازاین معشوق من‌شما خواهیدبود ودیگر دل‌بمردی نخواهم بست ! ولی‌مرور زمان نشان دادکه اینگفته تاچه حدصحت دارد ! ودوسال بعدازمرك «جون‌هید» بودکه ماریلین دل بغول بی‌شاخ ودمی بنام «جودی ماکیو» بست. اینمرد که دارای صورت زشتی میباشدمعلوم نیست‌چه افسونی‌بکار بردکه ماریلین قول وپیمان خود را فراموش کرد وبعقد ازدواج اودرآمد وخودرا ازهرحیث مطابق میل‌شوهرش اصلاح کرد. اما ... ازآنجاکه پریرو تاب مستوری ندارد ماریلین هم قیدهمه چیزرا زدآنقدر دلربائی کرد وآنقدر اندام‌هوس‌انگیزش رابمارف وعامی نشان دادکه عده‌زیادی فریفته اوشدند ومهرش‌را بدل گرفتند. اینجابودکه حرکات ماریلین مؤثر وبرگ غیرت شوهرش خورد ورشته ازدواج آنها گسیخته شد.

ماریلین مونرواکنون تنهاست و برای رفع تنهائی گاهی بسیرك میرود و روی فیل‌مینشیند، گاهی‌بقفس حیوانات وحشی داخل‌میشود ومعلوم نیست باچه

ای پسران و دختران جوان!

ای‌کسانیکه برای تهیه‌کتاب خوب سرودست می‌شکنید!

جلدسوم عشق‌وشمشیر داستان‌معروفی که ده‌هاهزار خواننده داشت ودرحدود دوسال درآسیای جوان منتشر میشد اکنون در دست روزنامه فروشهاست

عشق‌وشمشیر بشما درسی ازاخلاق ، درسی از میهن‌پرستی ، درسی ازفداکاری ، درسی ازخداشناسی ، درسی ازوفا میآموزد . عشق حقیقی‌را درنظر شما مجسم میسازد ونشان میدهد که چطور یك‌عاشق سرسخت بخاطرعشق همه‌چیزرا زیرپا میگذارد .

مختصری ازجلد سوم عشق‌وشمشیر اکنون دردست روزنامه فروشهاست

جلد اول ودوم نیزکه نایاب‌شده تجدیدچاپ شده‌است

### سه‌قلو های آمپولی یاتلقیح مصنوعی

ازبنگاه دامپروری اطلاع میدهند تاقبل از شروع عملیات تلقیح مصنوعی دامی بوسیله بنگاه دامپروری هیچکس تصور نمیکردکه ممکن‌است باین‌طریق‌هم گوساله بدست آورد - اکنون نه تنها سالیانه متجاوز از ۲۰،۰۰۰ گوساله آمیخته ( مشهور بگوساله آمپولی ) ازنژادهای اصیل خارجی بدست میآید بلکه باوجود اینکه دوقلو و سه‌قلو درگاو بنادر اتفاق میافتد معهذا سه‌قلو های زیر چند روز پیش در گاوداری آقای طوسی بوجودآمده است‌که دراین عکس نشان داده میشود .

آقای طوسی برای اینکه گوساله‌هایش از چشم بد محفوظ بمانند حاضر نمیشد عکسی‌ازآنها برداشته‌شود . معهذاعکاس‌بنگاه‌دامپروری توانست این‌عکس‌را برای نشان دادن به‌علاقمندان بردارد .

حقه‌ئی آنهارا رام‌میکندکه حیوانات کوچکترین اذیتی باو نمیکنند وبهرنحوی است شهرت خودرا حفظ‌کرده وانصافاً هم خوب ازعده برآمده چون‌با وجود رقبای زیبائی مثل «شری نورث» «مای‌وان دورن» هنوزماریلین مونرو ملکه‌زیبایان هولیود است وبهترین دلیل این‌است‌که بین‌آنهمه ماهروی آمریکائی ماریلین مونرو بعنوان زیباترین هنرمند انتخاب شده‌که بمسکو عزیمت‌کند ومعلوم نیست آیا ماریلین طناز وعشوه‌گرمیتواند همان سوکسه‌ئی راکه‌درآمریکابدست آورده درشوروی‌کسب‌کند وقادراست قلب‌های منجمد جوانان‌روسیه شوروی راتصاحب کند یا نه !

موضوع مهمی که دراین مسافرت جلب توجه میکند این است‌که ماریلین مونروهمراه یك‌واعظ بروسیه میرود وفلسفه این‌کار معلوم نیست بایداز همین حالابآقای واعظ اعلام‌خطرکرد زیرااگرکمی دیر بجنبد بعشق ماهروی هولیود گرفتارخواهد شد وماریلین همان عملی‌را انجام میدهدکه درفیلم خارش هفت ساله انجام‌داد ویك‌مرد مسن‌را بلطایف‌الحیل بدام‌انداخت .

## بیائید باهم بکره

بقیه از صفحه ۹

درگوشه وکنار وبالای‌آن وسایل علمی‌ازقبیل دوربینها و تلسکوپ های عمومی‌نصب‌شده ، ازرادار وفرستنده های قوی‌آن نیزاستفاده میشودکه متخصصین‌و هدایت‌کنندگان کشتی هوائی خواهند توانست بطوردائم بامرکز هدایت خود درزمین ارتباط بر قرار کنند .

سرعت‌سیر کشتی‌هوائی ۳۲۰،۰۰۰ کیلومتر درساعت خواهدبودکه با این تفصیل درمدت دو ماه میتواند مسافت بین‌زمین وکرهٔ مریخ‌را طی کند !

کشتی‌هوائی‌دارای ۲٦۰ نفرمتخصص ومهندس خواهد بودکه هرکدام از آنها درقسمت خویش‌کار خواهندکرد .

نیروی‌برق این کشتی عجیب توسط ژنراتورهای اتمی بدست خواهد آمد که ازین نیرو برای حرکت‌کشتی وبراه انداختن وسایل‌مورد لزوم استفاده‌خواهد شد. بخاری اتمی، یخچال اتمی، آشپزخانه اتمی وهزاران وسایل دیگر دراینکشتی تهیه‌گشته وآب مورد مصرف دراینکشتی بوسیله‌ترکیب‌گازهای‌اکسیژن وهیدروژن بطورخودکار بدست میآید .

کشتی هوائی‌که بیشك جزء عجیب ترین اختراعات قرن‌بیستم خواهد بود ، طلیعه اکتشافات‌بسیاری درعلوم، اختراعات ومجهولات خواهدبود وانسان با تسلطی که بر اسرار شگرف اتم‌پیداکرده محیط آسمانها وسیارات را نیز دربد قدرت خویش‌خواهدگرفت. کشتی مذکور وسیله محوری‌که دروسط آن تهیه شده حرکت میکند واطراف آن کاملا درسکوت و آرامش بسرمیبرد محل سکونت‌مسافرین وهمچنین ژنراتور اتمی وانبار ذخیره اورانیوم بوسیله قشرهاوحفاظ های‌ضخیم وغیرقابل نفوذ مستورشده‌که تشعشع اتمی صدمه‌یی بدانشمندان یامسافرین نزند .

بااین‌کشتی دو ماه مسافرت بمریخ طول‌میکشدکه مدت مراجعت پنج ماه خواهد بود، بااین حساب رفت و آمد بکره مریخ هفت‌ماه طول میکشد ، بشرط آنکه‌کشتی خراب نگرددیابلائی‌آسمانی این‌وسیله شگرف راازکار نیندازد !

## مرجانه

بقیه از صفحه ۵

میخواستند خودرا پشت‌درختهامخفی کنندکه نگهبان مزبور متوجه آنهاشد و فریادزد کیستید وکجا میروید .

رشیدالدین‌که هنوز لباس ژنده را بتن‌داشت ومطمئن‌بودکه اگر توقف‌کند باآن لباس سوءظن نگهبان را فراهم مینماید و یز چاره‌ئی‌هم جز توقف‌نداشت ایستاد وبصفی‌میرزا نیز دستورداد بایستد طولی نکشید که نگهبان شمشیر بدست بمقابل آنها رسید وخیره خیره درصورت هردو نگریست .

دنباله داستان در شماره آینده

## اتو غرب

بااتوکار های لوکس تك صندلی اتو غرب همه روزه صبح ها و عصر ها همدان،کرمانشاه ،کاظمین مسافرت‌نمائید.

مسافرین محترم اردبیل وسراب اتوسیرشیشه بااتوکارهای درجه یك همه روزه شما را دراسرع وقت بمقصد میرساند



## اشکهای سوزان

بقیه از صفحه ۸

کمال‌را درحالی رهاکردیم که‌فرهاد باسماجت زیاد چند قرص لومینال بخورد او داد تا مسمومش کند و خود باتفاق سودابه پرستاردارالمجانین از تیمارستان خارج شدند .

بعداز خروج فرهاد از تیمارستان کمال مدتی باحیرت باطراف نگریست و چند مرتبه‌سرش‌را بمیله‌های‌آهنی‌پنجره اطاق کوبید وفریادزدوخندید وناله‌کرد وآواز خواند .

خلاصه آنقدرتقلا نمودوتلاش کردکه حالت‌ضعفی‌باودست‌داد وبیهوش کف‌اطاق نقش‌برزمین شد .

مدت یکساعت کمال درکف اطاق افتاده بود و هیچیك از پرستاران تیمارستان خبر نداشتند، تااینکه یکی‌از پرستاران که‌از آنجاعبور میکردمتوجه بیهوشی اوگردید ودوان دوان خودرا بدفتر دارالمجانین رسانید وپزشك کشیك راازجریان باخبر ساخت .

چنددقیقه بعدکمال روی تختخواب افتادو پزشك مشغول معاینه‌او بود. پس ازاینکه معاینه باتمام رسید ویك‌آمپول تقویت قلب ببیمار تزریق‌شد پزشك رو برئیس تیمارستان که‌درکنارش بودکرد و گفت :

اینمرد مسموم‌شده و معلوم نیست که‌از مهلکه جان بدربرد ولی‌با اینحال من‌بمداوایش میپردازم‌شایدخدا بخواهد وبهبودی حاصل‌کند .

هنوز پزشك‌مشغول معالجه‌کمال‌بود که‌یکی از پرستاران داخل اطاق‌شد و آهسته چیزی درگوش رئیس تیمارستان که‌بالای سرکمال ایستاده ومنتظربهوش آمدنش بودگفت و بلافاصله رنك چهرهٔ رئیس تیمارستان تغییرکرد وابروانش رابحالت تعجب بالابرد وبپرستار گفت: تویقین داری که اشتباه نکرده‌ئی و سودابه این دیوانه بدبخت را مسموم کرده است؟

- کاملا مطمئنم ، فرار سودابه در چنین موقعی خود بهترین دلیل مجرمیت اوست وثابت میکند که سودابه درتمام جریانات دخالت داشته است ، ازتمام اینها گذشته مادر تیمارستان قرص یا دوای مسموم کننده نداریم وشکی‌نیست که‌دوا ازبیرون‌خریداری شده‌است.

رئیس تیمارستان که نمی توانست باورکند یکی‌از صمیمی‌ترین پرستارانش مرتکب جنایت‌شده‌و دست‌بقتل یك‌موجود بیگناه ودیوانه زده‌باشد بفکر فرورفت و پس ازچند دقیقه ازروی ناچاری و برای‌اینکه درآینده‌برایش‌تولیدمسئولیت ننماید بوسیله تلفن جریانرا بشهربانی‌و دادسرا خبرداد .

یکربع بعدچندنفر مأمور شهربانی باتفاق یکنفرباز پرس ویك‌پزشك قانونی درتیمارستان‌حاضرشدند ودرباره‌مسمومیت کمال و علل آن بتحقیقات پرداختند و چون قرائن نشان‌میداد که‌کمال بوسیله شخصی مسموم شده وهیچکس حدس‌نمیزد شخص مزبورکسی جز سودابه باشد بازپرس دستور جلب فوری سودابه را صادر کرد.

مأمورین برای توقیف وی بطرف خانه‌اش حرکت کردند ولی‌اورا درخانه نیافتند .

رفته رفته دراثر معالجات پزشك تیمارستان آثار مسمومیت ازبدن کمال خارج‌شد وازمرگش جلوگیری گردیدو چشم بازکرد و همینکه پزشك ورئیس تیمارستانرا بالای سرخود دید نگاهی خیره بصورت آنها انداخت و خواست حرفی‌بزند ولی نتوانست زیرا زبانش بند آمده بود وقدرت تکلم نداشت.

بازپرس که کمی آنطرفتر روی صندلی نشسته‌وانتظار بهوش‌آمدن‌کمال راداشت وقتی بهوش آمدن اورا دید خود را ببالای سرش رسانید و از او سئوالاتی کرد ولی کمال دیوانه‌که در عالم دیگری سیر میکرد نه‌پرسش او را شنید ونه‌جوابی بسئوالاتش دادوبازپرس که‌فهمید که‌بادیوانه‌ئی کامل‌العیارروبرو شده اورا بحال خودرها کردو آمادهٔ خروج ازدارالمجانین شدکه زنی‌هراسان ونفس‌زنان درحالیکه‌رنك صورتش‌مانند گچ‌سفید شده‌بود داخل تیمارستان شد و سراغ‌پزشك کشیك‌راگرفت‌وچون‌شنیدپزشك دربالین کمال بمعالجه‌مشغول است‌معجلانه خودرا بآن اطاق رسانید.

## آرایش و موسیقی در زیر آب

کارهای فانتزی و بکر همیشه در آمریکا شیوع و رواج داشته است . مخصوصاً مدوزیبائی‌سرگرمی مهمی است‌که زنان‌آمریکائی‌پیوسته قسمتی از وقت خود را صرف‌آن میکنند . در آمریکابرای شهرت فقط دمی ابتکار لازم است، صاحبان‌کالاهاومؤسسات‌نیز پیوسته‌برای جمع‌آوری مشتری از این روش‌عامه‌پسند استفاده‌کرده برای کالاهای خود تبلیغ میکنند .

یکی ازمؤسسات‌آمریکائی که‌چندین پلاژرا درکنار دریاهای‌مختلف‌آمریکا در دست دارد اخیراً دست بابتکار بیسابقه‌ئی زده که برای تجمع زنان مدپرست آمریکائی بسیار نوظهور است . مؤسسه مزبور در جراید آمریکا اعلان کرده‌بود که‌زنان شناگر سواحل پلاژها میتوانند از دریا و استخر های مخصوص استفاده نموده و در حالیکه زیر آب هستند ، بآرایش موی سر بپردازند ، برای انجام اینموضوع زنان آرایشگر در زیر آب همیشه مشغول خدمت بآنان خواهند بود که هروقت بروی آب میآیند ، مو های آنان ژولیده و روژ لبشان زایل نشده باشد .

مؤسسه مزبور ضمن تبلیغات مذکورماتیك مخصوصی را اعلان‌کرده بودکه آب تأثیری درآن ندارد و بمحض استعمال مدت زیادی نیز دوام خواهد داشت که‌با آب دهان نیز پاك نمیشود . غیر ازآرایش وسایل دیگر نیز در زیرآبهای پلاژها و استخرهای مؤسسه‌آمریکائی یافت میشد که جلب‌توجه همه آمریکائیان را نموده بود ، این وسائل عبارت از تلفن عمومی باگوشیهای مخصوصی بودند که بوسیله آن موزیك شنیده میشد.بهرحال مؤسسه آمریکائی ازین نوع‌تبلیغ‌و ابتکار منافع بیشماری برد که تا بحال سابقه نداشته است .

## بجانب انقراض

**راسپوتین** کشیشی‌که امپراطوری بزرك رومانف روسیه‌را منقرض‌کرد ودست بخون هزاران نفر بیگناه آلود .

این‌کتاب شیرین‌که حاوی شرح جنایات،عشقبازیها ، شهوترانیها ومعجزات راسپوتین است درتمام ایران بیش‌از ۱۰۰ هزار خواننده دارد .

درزبان فارسی تاکنون کتابی باین اهمیت وشیرینی چاپ نشده است .

### اهالی محترم نهاوند

نمایندگی مجلات ترقی و آسیای جوان در نهاوند انحصاراً به عهده **بنگاه مطبوعاتی پیروز** بمدیریت **آقای کشاورزیان** است و هرگاه کس‌دیگری خودرا باین سمت معرفی نماید کذب محض است .

## وسیله جدید معالجه برای کسانیکه نمیتوانند بچه‌دار شوند ! - این درمان جدید بمیلیونها نفراشخاصی که‌در آرزوی داشتن طفل هستند امیدواری میبخشد

atige.ir

ازاین پس کسانیکه پس‌ازچند سال زناشوئی هنوزپدر نشده‌اند میتوانند بیش‌از گذشته بیچه‌دار شدن‌امیدواری داشته‌باشند. زیرا تحقیقات خستگی ناپذیر دانشمندان درباره علل‌عدم تولید نسل منجر بکشف طریقه جدیدی برای معالجه اینگونه اشخاص‌شده‌است .

ازنظر پزشکی این‌مسئله ثابت‌شده که‌در ترشحات‌غدد‌تناسلی مردمیلیونها موجود ذره‌بینی فعال بنام‌اسپرم وجود داردو این موجودات ذره‌بینی وسیله تولید نسل‌هستند. معمولا درترشحات غددتناسلی یك‌مرد بایستی لا اقل ٦۰ میلیون اسپرم یانطفه وجود داشته باشد تا بارور شدن‌زن امکان‌پذیر باشد درحالیکه یکی از این‌موجودات کوچك برای‌دخول دررحم زن‌وایجاد بچه کفایت میکند. معمولا در اشخاصی که بچه‌دار میشوند تعداد این موجودات ذره‌بینی بین ۱۵۰ تا ۵۰۰ میلیون میباشد.

اگر تعداد این‌نطفه‌ها کمتراز حدلازم باشد تولیدنسل ممکن‌نیست و این مسئله روشن‌شده است‌که ۵۰درصد آنهائی‌که صاحب طفل‌نشده‌اند کسانی‌هستند که‌عده اسپرمها درآنها بحدلازم وجودندارد .

اخیراً یکی ازپروفسورهای امریکائی متدی برای ازدیاداسپرم یانطفه‌های فعال دراینگونه اشخاص کشف‌کرده وآزمایش‌هائی که‌در این‌مورد درباره مردان عقیم بعمل آورده رضایتبخش بوده‌است.

این‌طریقه جدید معالجه بوسیله‌تزریق داروئی بنام «اورنتن» دربدن صورت میگیرد . این‌دارو درابتدا تعداد اسپرم‌ها رادر اشخاصی که‌بآنها تزریق شده کم‌میکند وبصفر میرسانددولی‌پس ازچندماه یکباره‌حتی بیش‌ازتعداد لازم‌اسپرم یانطفه درآنها ایجادمیشود وآنان‌را مستعدتولید نسل میسازد.

این‌وسیله تازه بکسانیکه بامراض دیگری غیرازکمی نطفه مبتلا هستند و بعلل دیگری بچه‌دار نشده‌اند ارتباط‌ندارد وبرای آنهامؤثر نمیتواند باشد.

آزمایشهائی که‌درباره تأثیراین‌داروی جدیددر اشخاص کم‌نطفه بعمل‌آمده نشان داده‌است که‌۹۰ درصد این اشخاص بعداز معالجه توانسته‌اند صاحب اولاد شوند. اکنون دانشمندان مشغول تحقیق‌هستند تابدانند چرااین دارو استثنائاً ده‌در صدآنها مؤثرنیست وچرا نتیجه‌آن دیربدست میآید.

یکی‌از علمای غده شناسی عقیده داردکه علت‌آنکه این‌دارو دیر نتیجه میدهد آنست که فعالیت غده‌های تناسلی‌را کم‌میکند وغده‌های مزبور استراحت کرده برای تجدید نیرو آماده میگردند و بعداً میتوانند بطورجهشی اسپرم های فعال‌بوجود آورند.

کسانیکه هنوز پدرنشده‌اند باید بدانند که رحم‌زن بیشتردرین روزهای از۱۱ تا۱۵ روزبعد ازقاعدگی آماده باروزشدن است وهمچنین باید باین‌مسئله توجه داشته باشند که افراط درشهوترانی نیزدر تضعیف غدد تناسلی ودرنتیجه درتولید نسل تأثیردارد .

درهرحال پیداشدن وسیله‌جدید تولیدنطفه بمیلیونهانفر ازکسانی‌که در آرزوی داشتن اولادهستند نویدمیدهد و آنان‌را امیدوار میسازد.

مهین رادپور

# یک وجب قد دو وجب ریش

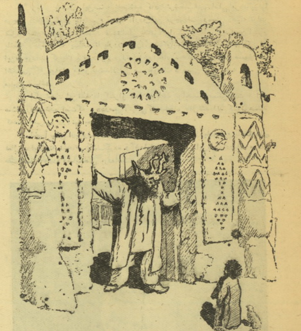

پیرمردی سه‌پسرداشت . پسربزرگتر ووسطی قد بلندوفوق‌العاده قوی بودند ولی آنکه ازهمه کوچکتربود آنقدر کوتاه بودکه قدش بنیم مترهم نمیرسید وچون ریش‌های بلندی داشت همه مردم اسم‌او را «یک‌وجب‌قد ــ دووجب‌ریش» گذاشته بودند .

روزی پدر بپسرهایش گفت :

ــ پسرهای عزیز من ! درپشت‌این کوهها دیوی زندگی میکند که مدتهـا است دوقروش (پول‌ترکمنی) ازمن قرض گرفته وتاحال پس‌نداده‌است . ازشما سه نفرکی میتواند آن‌را پس بگیرد ؟ چون برای خریدن میخ طویله که الاغمـان را ببندیم پول‌لازم است .

پسربزرگتر گفت من وبطرف‌قلعه‌ای که دیو درآنجا زندگی‌میکردبراه افتاد وقتیکه بآنجا رسید با احترام تمام بدیو گفت :

ــ دیو محترم ! چراپولی‌راکه‌ازپدرم بقرض‌گرفته‌ای پس نمیدهی ؟

دیو گفت من‌پول‌راکاشته‌ام‌که درخت پول سبز شود وبعدگلوی پسرراگرفت‌و او را بلند کرده در چاه انداخت وسنگ بزرگی‌راهم روی درچاه گذاشت .

وقتیکه برادروسطی ازاین واقعـه باخبرشد روبپدرکرده گفت :

ــ پدر ! بگذارمن بروم هم‌برادرم را آزاد میکنم و هم پولترا پس‌میگیرم.

پسر وسطی بنزد دیوآمده گفت :

ــ آهای‌دیوملعون ! زود بگوببینم برادرم کجاست ؟ و پولی راهم‌که پدرم مقروضی بده که خیلی بآن‌احتیاج دارد.

دیو جواب داد :

ــ برادرت ته‌چـاه نشسته ومشغول شمردن پولهاست ومثل اینکه از عهـده اینکار برنمی‌آید یاتوهم پیش او برو و کمک‌کن . وباگفتن این‌کلمات ریش پسر وسطی‌راگرفته واوراهم‌توی چاه‌انداخت .

وقتیکه این خبر بپسر کوچک نیم وجبی رسید اوحرکت‌کرد .

پسر یک‌وجبی پس ازکسب اجـازه سگ نیم‌وجبی‌اش‌را هم صدا زد وبـاهم بطرف منزل دیو براه افتادند . در راه بشغالی برخوردند پسر بسگ نیم‌وجبی‌اش فرمان دادکه فوراً شغال‌را ببلعد .

آنطرفترگرگی جلوی راهشان پیدا شد باز«یک وجب قدو دووجب ریش» بسگش امرکردکه اورا هم ببلعد .

همینطور که میرفتند برودخـانـه بزرگی رسیدندکه‌عبور ازآن ممکن‌نبود پسر بسگ نیم وجبی امر کردکه آبهای رودخانه‌را تاقطره آخر بخورد .

بالاخره بپشت‌در بزرگ منزل دیو رسیدند . پسر فریادکشید :

ــ آهای‌دیوبدجنس! تادرراازپاشنه نکنده‌ام زودآنرا بازکن ! دیوازسوراخ کلید نگاهی ببیرون‌کردوچشمش‌بیک‌وجبی افتاد . باراحتی خیال دررا بازکرده‌نعره کشید :

ــ من‌گفتم‌ببین‌کیست‌که مرامیترساند بگو ببینم تو بااین قدت چه‌میخواهی ؟

یکوجبی فریادزد :

ــ تاترا نکشته‌ام زود برادرهـایم را بده وپولی راهم کـه پدرم مقروضی بیاور. دیوباخونسردی جواب داد :

ــ میدانی؟ این‌ریش برای‌این‌بچانه توسبز شده‌که من‌با دوانگشتم آنرابگیرم وترا درمرغدانی بیاندازم که مـرغ و خروس من مدتهاست‌گوشت نخورده‌اند اینراگفت‌ویک وجبی‌رابه داخل‌مرغدانی انداخت مرغ وخروس تا خواستندکه به طرف اوبپرند یک‌وجبی به سگش فرمان داد که فوراً شغالی راکه در راه خورده بود ازحلقش بیرون بیاورد شغال بیرون آمد وبروی مرغ وخروس پرید وآنها راخفه‌کرد و سگ به دستور صاحبش‌باز شغال‌را بلعید .

صبح‌که شد دیوسری به‌مرغدان زدو بانهایت تعجب دیدکه یک وجبی سالم و راحت درخواب عمیقی فرورفته و خبری هم ازمرغ وخروس نیست .

## چرا خداوند مرد را آفرید

این هفت تابلورا یک نقاش زبردست خوش ذوق ازطرزفکر خود درباره علت ایجاد مرد ترسیم نموده‌واگربخواهیم حقیقتا ازروی انصاف قضاوت‌کنیم میبینیم‌که خلقت مردها غیرازاین علتی نداشته است . بیچاره مردها !!

۱ــ خداوند زن را باآن همه زیبائی و لطافت از برخورد امواج خروشان دریـا باصخره های ساحلی ایجادکرد. زن سختی و استحکام را ازآن سنگ های سخت و لطافت ونرمی در عین حال خشم وتندی را ازامواج دریاگرفته است .

۲ ــ زن‌که خلق‌شداحتیاج بسرگرمی پیداکرد . خداوند برای اومرغان زیبا ، حیوانات قشنگ وهزار مخلوق سرگرم کننده دیگرآفرید ...

۳ ــ .... ولی زن غیر از این هاکه او را سرگرم می کردند میس داشت بریک موجودی قوی هیکل و درشت استخوانی سوار شود واز این‌جا بآنجا برود وسیرآفاق‌کند . این‌بودکه خداوندفیل را خلق‌کرد که زن برگرده‌آن بنشیندو هرجاکه می‌خواهد برود .

٤ــ بازهم زن ناآرامی‌کرد وبهانه جوئی نمود وبخداگفت من چیزی میخواهم‌که مرا نگهبانی‌کند . نه‌این مرغها و نه این فیل درشت قادر بحفاظت من نیستند . من حیوانی را دوست دارم‌که از او بترسم ، از خشمش بلرزم واز تنـدی قدرتش لذت ببرم خداوند شیررا آفرید وبه نگهبانی زن‌مأمورکردکه هم حافظاوباشد وهم اورابترساند وبلرزاند ...

٥ــ بااینهمه زحمت یکروز زن شلاق را بدست‌گرفت وفیل وشیررا ازنزد خودراند وپرندگان راتارومارکرد .

٦ ــ وبالاخره‌گریان ونالان بگوشه‌ای نشست وگریستن‌آغازکرد وگفت خدایا من چیزی می‌خواهم‌که دارای همه‌این صفات باشد یعنی هم سرگرم‌کند وهم مرابخنداند هم‌برگرده‌اش سوارشوم وهم ازهیبتش بلرزم وازقدرتش بترسم .

۷ــ این بودکه خدای بزرگ برزن رحمت‌کرد ومرد را آفرید ونزد او فرستاد . حالا مرد همه‌آن کارهارا میکند. آیا زن راضی شده است !! نه

دیوفریاد زد:

آهای ریشوی‌حقه‌باز! مرغ‌وخروس مراکجا مخفی‌کرده‌ای ؟

یک وجب قدــ دووجـب ریش از خواب پرید چشمهایش را مالیده‌گفت :

ـ من‌چه‌میدانم !شاید از من ترسیده وفرارکرده‌اند .

دیوبا غضب نعره‌کشید :

ـ بسیار خوب حالاکه اینطور است ترا درآغل میاندازم آنجا دیگرقوچ من ازتونخواهد ترسید و ترا همینطور زنده باریش درازت خواهد خورد.

وبلافاصله یک‌وجبی را گرفته و در آغل انداخت سگ هم‌که بدنبال صاحبش دویده بود درآغل ماند ودیو دررا پشت سر آنها قفل‌کرد .

یک وجبی روبسگش‌کرده گفت :

ــ نیم‌وجبی فوراً گرگ رااز گلویت بیرون بفرست .

ناگهان‌گرگ بابیرحمی‌بجان‌گوسفند ها ومیشها وبزها افتاد وآنهاراتکه‌تکه کرد وسگ باز بفرمان یکوجبی گرگ را بلعید .

صبح‌روز بعد دیوسری به‌آغل زد و دید او درکمال راحتی روی توده کـاه بخواب خوشی فرورفته است .

اینبار دیگر دیو جداً خشمگین شده بودنعره زنان‌گفت :

ـآهای بیشرم ! قوچ وگوسفندهای مراکجا مخفی‌کرده‌ای ؟

یک وجبی جوابداد :

ــ من‌چه میدانم شاید آنها هم از من ترسیده وفرارکرده‌اند .

دیونعره بلندتری‌کشیده‌گفت :

ــ میدانم باتوچه معامله بکنم.راحت ترااینست‌که ترا خودم بخورم ودستش را برای‌گرفتن یکوجبی دراز کرد ولی او بسرعت ازآجا پریده و پشت توده هـای کاه مخفی‌شد وگفت :

ــآی دیو صبرکن! میدانم آنهـا کجا مخفی شده‌اند .

ــکجا ؟ زودبگو !

« یک‌وجب قد ودو وجب ریش » جواب داد :

بقیه در صفحه ٢٤





# عشق یک دختر پانزده ساله

## این دوشیزه پانزده ساله بخاطر عشق ازخانه پدرش گریخت وبمنزل یک جوان اصفهانی رفت ـ دختر زیبا درضمن تحقیقات صریحاً

### اعتراف کردکه جوان را دوست دارد وبهیچ قیمتی حاضرنیست ازاو جدا شود

روز بیست ودوم شهریور بانوزهرا باحالتی مضطرب وپریشان ورنگ‌وروئی پریده بکلانتری ۲۲ مراجعه و خطاب بافسر نگهبان اظهار داشت :

جناب سروان ترابخدا بدادم‌برسید دخترم، یگانه امیدزندگانیم ازدستم‌رفت من اورا ازشما میخواهم ودرهمین حـال قطرات اشک مانند باران بروی گونـه های‌فرورفته‌اش‌میچکید ودرنتیجه‌رعشه‌ای که‌بربدنش ازفرطغصه‌و عصبانیت‌مستولی شده بود نمیتوانست روی پاهایش قرار گیرد. باشاره افسرنگهبان روی نیمکت نشست وجریان مفقودشدن دخترش‌رااین طوربیان داشت: ساعت نه‌صبح امـروز دختر پانزده‌ساله‌ام «ملک» درنبودن من وخواهرانش بعنوان رفتن بحمام بـایک جامه‌دان و بیست ریال وجه‌نقد از منزل خارج‌شده و تااین ساعت که‌هفت بعداز ظهراست مراجعت نکرده است و برای یافتن اواز یکساعت بظهر مانده تاالآن من‌و خواهرانش بهرکجا که‌امید میرفت اودر آنجا باشد رفته‌ایم ولی نتیجه‌ای عایدمان نگردیده است. پرونده‌مقدماتی تشکیل وباداره آگاهی شعبه‌اول فرستاده شد. درشعبه اول بنـابدستور آقای‌حقگو تعقیب موضوع بآقای شریف ارجاع و تحقیقات ازبانو زهراشروع شد. بانـو زهرا درحین بازجوئی بمأمور مزبـور گـفت :

آقا، بخداهرچه فکرمیکنم نمیدانم دخترم بکجا رفته است و میتوانم قسم بخورم که‌او دختری محجوب و بی‌دست وپابار آمده‌بود، هرزه‌گی و پرروئـی دختران امروزی‌رانداشت، هیچگاه‌بدون اجازه‌من از خانه خارج نمیشد، ولی می توانم‌بشمابگویم که‌ازجوانی بنام‌غلامرضا که در سررشته داری ارتش مشغول کار میباشد مظنونم. چون تادوروز قبل که درخیابان شاه‌جنب‌دبستان دخترانه‌فیروزه منزل‌آقای مهندس رامیان سکونت‌داشتم رفت‌وآمدی بین‌من وزنی بنام صفیه که فراش ایندبستان‌بود ازدوماه قبل‌برقرار شده‌بود وچون‌اینزن‌شوهر نداشت‌دختران من وخصوصاً «ملک» زیادبخانه اورفت وآمد میکردند وبسا اوقات که‌ملک در خانه‌او برای خوردن ناهارهم میمـاندو آنچـه کـه قـابل ملاحظه است این است کـه غـلام رضا چون آشنائـی قبلی با بانو صفیه داشت ، اغلب روزها بخانه او میآمـد و روی ایـن اصل برایم محرز ومسلم است‌که بانوصفیه از جریان مفقود شدن «ملک» مستحضربوده وغلامرضا باتبانی قبلی دخترم رااغفال‌و اورا وادار بترک خانه نموده است. آن روزگذشت وآقای‌شریف مشغول تحقیقات بیشتری در اطـراف این موضوع شد و بالاخره برای دست‌یافتن بغلامرضامجبور شدکه برای جلب بانوصفیه‌اقدام‌کند لذا فردای‌آن روز بمدرسه فیروزه رفت و بوسیله‌ایکه بود اورا باخودبشهربانی آورد . درشهربانی ابتدا بانوصفیه‌گفت: من بابانوزهراآشنائی نداشته وغلامرضا نامی را نمیشناسم ، بیهوده مرا دستگیر نموده‌اید ، من فراش مدرسه‌هستم‌وکاری باینکارها ندارم ولی پس ازبیست‌وچهار ساعت، بانوصفیه مجبورشدصریحاًاعتراف کندکه غلامرضا را میشناسد و بخانه‌اش نیزاورفت وآمد داشته است وباآدرسی که او دراختیار مأمور مذکور گذاشت غلامرضا دستگیر وباداره‌آگاهی جلب‌شد وپس ازیکرشته تحقیقات اوجریان واقعه را بشرح ذیل بیان داشت :من مدت‌چندی است‌که بـابانوصفیه آشنا میباشم و اغلب روزها بخانه‌اش‌میرفتم ولی بواسطه‌کار زیاد چندی بودکه دیگروقت نمیکـردم بخانه اوبروم تااینکه‌تقریباً دردوماه‌قبل یکروزکه برای‌زیارت بحضرت‌عبدالعظیم رفته بودم تصادفاً بابانوصفیه روبروشدم اوازدیدارم بسیار خوشحال و از من گله بسیارنمودکه چرا مدتی است بخانه من نمیآئی ، درآن روز بانوصفیه تنها نبود بلکه یکزن وسه دوشیزه زیبا همراه‌او بودند ، من درهمان نگاه اول عاشق و فریفته یکی ازآن دوشیزگان‌شدم که‌بعداً فهمیدم نامش ملک است . در آن روز ازصفیه سئوال‌کردم این خانم واین‌دختر ها باتوچه‌آشنائی دارندواودرجواب‌گفت: این خانم مادر این دوشیزگان است و همسایه ما درخیابان شاه میباشند . چون درهمان نگاه اول علاقه عمیقی دردل‌من ازدوشیزه ملک باقی مانده بودلذا‌بعنوان دیدن بانوصفیه بخانه او رفتم مشارالیها خیلی ازمن استقبال‌کردوهنوزچنددقیقه‌ای ازتوقف من درخانه صفیه نگذشته‌بودکه درمنزل بصدا درآمد ودوشیزه ملک‌وارد خانه شد .

البته بدون مقدمه نمی‌توانستم بااو صحبت‌کنم ولی درنتیجه ملاقات‌های‌متعدد در خانه بانوصفیه آشنائی ما شروع شد وهرروز یک‌مرتبه بصورت ظـاهر برای دیدن بـانوصفیه ودرباطن برای ملاقـات باملک بخانه‌اومیرفتم . ودرغیاب«ملک» بیانوصفیه اظهار عشق وعلاقه مینمودم و اورا مطمئن‌کرده بودم‌که باو فقط تعلق خواهم داشت‌ولی ازاین‌طرف بملک‌میگفتم که توخاطرجمع باش من‌از این‌زن‌زشت وبی‌قواره‌کاملاگریزانم وبحکـم اجبـار بخانه او می‌آیم وهمینطورهم بود چون چاره‌ای‌نداشتم،تنهامحلی که‌میتوانستم‌بدون تشویش و دغدغه خاطر باملک ملاقـات کنم همین‌خانه بانوصفیه‌بود . روزبروز عشق‌و علاقه‌ام بدوشیزه ملک اضافه‌میشد و خواب و خوراک برمن حرام شده بود علاقه‌ام این‌بودکه ساعتهادرکناراو بنشینم وراز دل بنمایم . بالاخره بوسیله بـانو صفیه یک‌بار باملک بسینما رفتم وپس از آن بوسیله این‌زن چندباردیگر بـا هم ملاقات‌کردیم ودرنتیجه‌گذشت زمان‌دیگر ملک خودش بتنهائی با من در خیابـان ملاقات میکرد واینرا بگویم‌که او نیـز متقابلا بمن‌علاقمند شده بود وبارها از دوستی بامن اظهار خوشبختی مینمود و میگفت : توشوهر ایـده‌آل من‌هستی و مطمئن‌باش‌اگر پدرو مادرم مرابتوندهند من‌بادیگری ازدواج نخواهم کرد . چند روز ازآخرین ملاقات مـاگذشت . چند روزبعدکه بمنزل بانوصفیه رفتم او بمـن گفت : چون آقای مهنـدس ازمسافرت مراجعت‌کرده‌است دوروزدیگر ملک بـا خانواده‌اش بخانه‌ای‌که درجوادیه‌اجاره کرده‌اند خواهندرفت وبدنیست‌که‌آنروز توهم بآنجا بیائی . دوروز بعد بخانـه بانوصفیه رفتم و موقعی رسیدم‌که گاری‌که برای بردن اسبابهای خانواده ملک‌آمده بود میخواست حرکت‌کند لـذا خودم را بملک رسانده باوگفتم .روز شنبه آینده ساعت چهار بعدازظهر درسرپل راه‌آهن نزدیک جوادیه منتظرت میباشم . آنروز فرارسید ودرست سرساعت چهار بعد از ظهر ملک درمحل ملاقات حضور بهمرساند وپس‌ازمختصری‌گردش وخوردن‌یک‌بستنی بملک اظهار نمودم که اگر مایل بـاشی من برای خواستگاری مادرم را بمنزلتان خواهم فرستاد ولی‌ملک‌درجوابم‌گفت‌چون من خواهر بزرگتری دارم وپدرم حاضر نمیشود اورا بهرکس‌بدهد لذا بابودن‌او هیچ امید موفقیتی نمیرود و تاکنون هم چندین خواستگار برای او پیـدا شده و پدرم چون آنها ترک زبـان نبوده اند موافقتی ازخود دراین مورد نشان نداده است ومطمئنم‌که هیچگاه مرابتوکه یـک جوان اصفهانی هستی نخواهد داد . من دراینجا چه‌میتوانستم بکنم‌لذا باوگفتم‌من دراین باره‌فکرمی‌کنم وترتیب کاررا نوعی میدهم وازهم جدا شدیم . چند روز بعد اطاقی دربشت بی‌سیم اجاره نموده وپس از نشان دادن بملک او را حاضر نمودم که از خانه پدرش فرار نموده و بخانه جدیدمن بیاید . ابتدا ملک قبول نمیکرد ومیگفت : چگونه من می‌توانـم بـدون اجازه پدرو مادرم ازمنزل فرارکنم‌ولی درنتیجه اصرار وپافشاری من و علاقـه مفرطی که بمن پیداکرده بود حاضر شد بمنزلم‌بیایدروز بیست‌ودوم‌شهریوربودکه او از غیبت مادر و خواهرانش استفاده کرد و درغیاب آنها مقداری اسباب و لوازمات‌که جزو جهیزیه‌اش‌بوده‌برداشته وبمنزلم آمد .

پس‌ازتمام شدن تحقیقات ازغلامرضا ازدوشیزه ملک نیز تحقیقاتی بعمل‌میآید واونیزگفته های غلامرضا را نیز تأیید کرد وگفت من غلامرضارا دوست دارم وازاو جدا نخواهم‌شد . بااین‌ترتیب پس ازیکهفته مأمورین موفق بیافتن دوشیزه ملک شدند . فعلا جریان امر درشعبه ۱ اداره آگاهی تحت تعقیب وغلامرضا با قرار قانونی بازداشت میباشد و هنوز معلوم نشده که غـلامرضا دامن ملک را آلوده کرده است یا عشق او جنبه افلاطونی داشته‌است !

بهرحال اینک که مدارس افتتـاح یافته وجوانان‌گرگ‌صفت‌که کاری‌جزاغفال وبدام انداختن دختران معصوم ندارند و بلباس میش درآمده ودرکوی وبـرزن جلوی دختران‌را میگیرند وبآنها اظهار عشق‌میکنند ودرصدد بدنام‌کردن‌خانواده ها وآلوده نمودن دامن پاک دختر های بیگناه هستندخوبست‌اولیاء آنهامراقبت بیشتری نمایند ورفت وآمد دخترانشان را کاملاکنترل‌کنند وخلاصه کاری‌کنند که منبعد نادم وپشیمان نشوندکه وقتی‌آب‌از سرشان‌گذشت پشیمانی سـودی ندارد .

ضمناً برعهده مأمورین انتظامی است‌که این جوانان پست وبی‌همه‌چیز را بشدت مجازات وآنها را بمردم معرفی‌نمایندتا انگشت‌نما شوند و منبعدگرد اینگونه حرکات بیرویه نگردند وشرف و حیثیت خانواده‌ها را دستخوش امیال شیطانی خویش قرار ندهند .

# محاکمات کارمندان دولت

## در دیوان کیفر ـ پرونده های چند میلیونی در دیوان‌کیفر بجریان افتاده است ـ چگونه

### مدیر عامل سابق‌شرکت‌بیمه‌یک‌قطعه زمینی را که شانزده‌هزار تومان قیمت داشت به‌مبلغ هفت میلیون ریال برای شرکت‌بیمه خریداری کرد

دادگـاههای دیوان کیفر کارکنان دولت‌که دوماه قبل‌بعد از۳٤ ماه‌تعطیل تشکیل گردیده‌اند از هفته آینده اولین محاکمه راآغاز خواهند کرد.

اکنون بالغ بر پنجاه پرونده بزه کاری‌کارمندان ومأمورین دولت درشعبه دوشعبه دیوان‌کیفر جهت‌رسیدگی موجود که‌هنوز مطالعه و تحقیقات مقدماتی از طرف مستشاران روی‌اغلب‌آنها انجـام نشده وبرای رسیدگی آماده نگـردیده است .

فعلا دوپرونده مهیابرای محاکمه و رسیدگی است‌که اولی‌مربوط باحمدعدل کارمند اداره‌پست اردبیل است‌که باتهام اختلاس مبلغ معتنابهی وجوه بیمه تحت تعقیب‌قرارگرفته است. بطوری‌که‌پرونده امرحکایت میکند نامبرده بوجوه بیمـه اشخـاص که ازتهران باردبیل میرفته و یابالعکس بتهران میآمده دستبرد میزده وجمعاًمبلغ ۵۹٦۵۰ ریال‌ازاین‌راه‌استفاده کرده است طبق وقتیکه تعیین‌شده روز دهـم مهرماه درشعبه دوم‌دیوان کیفـر محاکمه خواهدشد . ریاست اینشعبه‌بعهده آقای قریشی است وآقایان دکتر آزاد یگانه وفراز مستشاران اینشعبه میباشند.

پرونـده دوم متعلق است‌به صالح بهبهانی عضو هیئت مدیره شرکت چای سازمان برنامه که روز۱۷ مهرجاری‌در شعبه‌اول دیوان کیفر محاکمه خواهدشد بشرحیکه در پرونده منعکس است ودر شماره‌های گذشته آسیای جوان نیزذکر شده درسال ۱۳۳۲ ازانبار شرکت چای سازمان بـرنامه ۲۳۰٫۰۰۰ کیلوچای بـارزش ۲۲میلیون ریـال سرقت‌شده و معادل یک‌میلیون ریال‌نیز وجه درصندوق شرکت کسربوده است .

علاوه براین‌مقدار زیادی‌اسنادجعلی مشاهده شد متهمین این‌پـرونده غیر از بهبهانی، لاری‌حسابدار، محمودی‌انباردار وقائمی وخسروی بازرگان میباشند شعبه اول دیوان کیفر بریاست آقای باقـر عاملی‌رئیس کل‌دیوان کیفر تشکیل‌میشود وآقایان‌محمدعریضی ومجتهدی‌مستشاران این‌شعبه میباشند . این‌پرونده ازپرونده های مهمی است‌که از سال ۱۳۳۲ تا حال در جریان رسیدگی است و تکلیف متهمین تابحال تعیین نشده‌است .

ازپرونده های‌مهم دیگری‌که‌آماده برای رسیدگی در دادگـاه ها است و مستشاران کارهای مقدماتی راروی‌آنها انجام میدهند ومتهمین‌مشغول تعیین‌وکیل مدافع و مطالعه پرونده هستند میتوان پرونـده دکتر صیرفی مدیر عامل سابق شرکـت بیمه‌را ذکرکرد. دکتر صیرفی متهم‌است که‌بشرکت دکتر شباهنگ عضو سابق‌هیئت مدیره شرکت بیمه در زمـان مدیریت عامل‌خود اقداماتی بضررشرکت نموده و مبالغ هنگفت ازپول شرکت‌را حیف‌ومیل کرده است‌یک نمونه‌ازعملیات اوکه در پرونده ضبط‌است بشرح زیـر میباشد : شرکت بیمه در زمان مشارالیه تصمیم میگیرد که قطعه‌زمینی دریکی‌از نقاط کوهستانی جهت‌ساختمان‌آسایشگاه کارمندان مسلول دولت خریداری نماید پس‌از تشریفات مقدماتی زمینی بمساحت بیست وپنجهزار متردر میگون درنظـر گرفته میشود و براثر تبانی صیرفی بـا فروشنده در اسناد مساحت زمین مزبور بجای‌بیست وبنج هزار متریکصد وسی‌و هفتهزار مترقید میشودو مبلغ هفت‌میلیون ریال «هفتصد هزار تومان» در عهـده فروشنده حواله میشود.پس‌از اینکه‌اعلام جرم علیه این عـمل صورت میگیـرد و کارشناسان رسمی‌دادگستری‌زمین‌را بازدید میکنند حداکثر قیمت‌آن ۱٦۰ هزارریال تعیین میگردد ومسجل میشودکه ازاینراه درحدود ششصدهزار تومان ضرر متوجه شرکت شده است . بعلاوه این زمین در بالای‌تپه‌های‌میگون واقع‌است‌راه‌اتومبیل رونداردومحل‌مناسبی برای‌ساختن‌آسایشگاه نیست و منظور آن‌فقط‌یک سوء استفاده بوده‌است .

یک‌پرونده‌مهم‌دیگر که‌موردرسیدگی قرارگرفته مربوط بمصطفی مقدم رئیس سابق بانک تـوسعه صادرات است که اتهامش حیف و میل سرمایـه بانک و اختلاس درحدود یکصد و چهل میلیون ریال میباشد .

دوپرونده اخیر در شعبه‌اول دیوان کیفرتحت رسیدگی واقع‌خواهد شد.

## جوانان بیکار ایرانی

بقیه از صفحه ٦

بهیچوجه اعلان واطلاعیه‌ای دراین باب منتشرنکرده‌ایم ازسالها قبل عده‌ای‌بقصد مهاجرت بمستعمرات مختلف‌انگلستان بما مراجعه‌میکردند ومانیز تنهاکاری‌که‌برای آنها انجام میداديم این بودکـه اوراق تقاضانامه را در اختیارشان‌میگذاشتیم تا آنراپرکنند وباداره مهاجرت درمستعمره مربوطه بفرستند درمورد کانادا نیزوضع بهمین‌ترتیب بود ولی‌ازیک‌هفته‌قبل ناگهان شماره متقاضیان مهاجرت بکانادا بطور عجیبی روبافزایش گـذاشت . داوطلبان بایدتقاضانامه هاراپرکنندو بکانادا بفرستند دولت کانادا تقاضانامه‌های مزبوررامورد رسیدگی قرارمیدهد وهریک ازمتقاضیان راکه واجدصلاحیت برای‌مهاجرت‌تشخیص داد باو اطلاع میدهد تابدان‌کشوربخرج خود عزیمت‌کند. مهاجرین پس‌از سه‌سال اقامت درکانادا میتوانند درصورت تمایل تبعیت دولت مزبوررا بپذیرند .

## جادوگر مرموز

مقدار کمی از جلد اول ایدداستان شیرین هنوز باقیست جلد دوم‌آن بزودی منتشر میگردد .

مؤسسه ادبی امید صندوق پستی ۱۰۸۵

# دندان درد

بقیه از صفحه ۱۲

خانم جوان وزیبا حاجی را درروی صندلی تمیز نشاند وگفت :

ـ خواهش میکنم دندانیرا که درد میکند نشان بدهید .

حاجی رستم نگاهی بدکتر نموده گفت:

ـ خانم قبلا بتوگفته باشم که من اهل بازار و تاجرم ... بگوببینم برای کشیدن یك دندان چند ازمن خواهی گرفت؟

ـ مزدکشیدن دندان مطابق نرخ رسمی ۵ قران است .

ـ خانم جون ! من نرخ رسمی سرم نمیشه من ۵ سیرکلم را بدون چانه زدن نمیخرم حالامیخواهی دندانم را بانرخ رسمی بکشی ؟! خیرمن برای کشیدن یك دندان دو قران بیشتر نمیدم .. توهم بگو خدابدهد برکت و دندان را بکش ..

ـ اینجا دکان کلم فروشی و جای چانه زدن نیست ... اگرمیل نداری میتوانی بروی ...

حاجی قدری فکرکرد وسپس گفت :

ـ چه بایدکرد ؟ . باشماها که نمیشود حرف حسابی زد .. خیلی خوب بکش .. بیا این دندانم درد میکند ..

خانم دکتر خیلی بآسانی و بدون درد دندان را کشید .

دراین موقع حاجی رستم روبدوست خود نموده گفت :

ـ اوستاحسن !. انشاءالله خدا خانه ات راخراب کند !. تومراکجا آوردی ؟ این دکتری راکه اینهمه تعریفش را میکردی همین است؟! این ضعیفه مهتراست نه دکتر خدا خانه اورا هم خراب کند !...

خانم دکتربا ناراحتی پرسید :

ـ مگرچه اتفاقی افتاده ؟

ـ چه اتفاقی افتاده ؟ تودندان سالم مراکشیدی .. دندانیکه درد میکند توی دهنم است !

خانم دندانسازمرتباً اطمینان میداد که دندانی راکه خود او نشان داده کشیده است ولی حاجی قانع نمیشد ودادوفریاد میکرد .

بالاخره حاجی قدری تسکین پیدا کردوگفت :

ـ بسیار خوب بیا خوب نگاه کن دندان معیوب من اینست ! .. بکش !..

خانم بدون زحمت و براحتی این دندان را نیزکشید .

حاجی رستم نعره ای کشید ومثل اینکه ماری اوراگزیده باشد از روی صندلی پرید وشروع بدادوفریاد کرد :

ـ انشاءالله پدرومادر آن اشخاصیکه تورا دکترکردندو باینجا فرستادند درآن دنیا مثل سگ زوزه بکشند ! ای برپدر آن کسیکه بتودرس دکتری داد لعنت !.. نکندکه باین شهر خراب شده ماآمده ای تابا بیچاره کردن مردم درس خودت را تکمیل کنی ؟ انشاءالله دست آن شخصیکه دیپلم دکتری تورا امضاءکرده بشکند !. بازکه تودندان سالم مراکشیدی!. همشیره دندان که درد میکند اینست . . مگر کوری ؟

زن بیچاره دست وپایش راگم کرده بود هرچقدر سعی نمودکه بحاجی آقا بفهماندکه اودندان معیوب راکشیده است فایده ای نبخشید .

حاجی آقا دادوفریادکنان میگفت :

ـ بجای اینکه دندان مردم راعوضی بکشی بهتر بودکه میرفتی وبکاردیگری مشغول میشدی !.

زن راچه باین کارها !. زن حسابی مگرکوری خوب نگاه کن دندان معیوب من اینست .. این!.

خانم دکترآن دندان رانیز کشید.

حاجی ازجای خودبلند شد ۵ قران پول را شمرد وبدست دکترداد ودر حالی که مرتباً زیرلب قرقرمیکرد از اطاق خارج شد . موقعیکه وارد کوچه شد رو بدوست خود نموده گفت :

ـ اوستا حسن دیدی ؟.حالا بفهم که مادرم چه پسری زائیده است !. این را میگویند تجارت حسابی او نخواست بادو قران دندانم رابکشد وضع را طوری جور کردم که با ۵ قران سه دندانم را کشید..در

نتیجه یك قران هم سرش کلاه گذاشتم ؟ .. حالادیگر این ضعیفه تادم گور حاجی رستم ازیادش نمیرود .


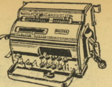

پرسیزا

ماشین حساب

« ساخت سویس »

دستی و برقی

Precisa

مغازه کوه نور خیابان اسلامبول تلفن ۳۹۱۰۲ تهران

« مؤسسه خروس »


# یك وجب قد

بقیه از صفحه ۲۲

ـ آنها در چاهی که تومعمولا خودت استراحت میکنی مخفی شده اند برو وبا چشمهایت ببین که آنهاتا چه حد جسور هستند دیووارد چاه شد و شروع بپائین رفتن کرد . آنوقت یك وجبی سگش را صدازده گفت :

ـ نیم وجبی بیا وهرچه آب خورده ای بداخل این چاه بریز !

سك همه آبهارا درچاه ریخت ودیو که فرصت بالاآمدن را پیدا نکرده بود همانجا خفه شد .

یك وجبی بسر چاهی که برادرهایش درآن بودند آمده وباطنابی که بپائین فرستاد آنهارا نجات داد و بعد به آنها گفت که بایدهرچه زودتر پول را یافته و بمنزل برگردند .

برادربزرگتر گفت که دیو پول رادر باغش کاشته است تا زیادتر بشود بعد از آن همه شروع بکندن زمین کردند وپس ازمدتی زحمت وکندن زمین چشمشان به کوزه هائی پرازپولهای طلا و نقره افتاد که دیوهمه رادرآنجا مخفی کرده بود . فکرکردندکه چطوراینهاراتا منزل ببرند پسرکوچك سگش راصدا زد وفرمان داد که تمام کوزه هارابیلعد وپس ازآن هر سه برادر بطرف منزل براه افتادند.

پدرکه پس ازمدتها انتظار چشمش به پسرانش افتاده بود یك یك آنها رادر آغوش گرفته میبوسید یك وجبی کوزه های پول طلا راپیدرش داد وگفت :

ـ پدر! حالا دیگرگمان میکنم که بتوانی یك میخ طویله برای الاغمان بخری !

برنگهای مختلف بسیار عالی ـ اپرا ـ مانون ـ اریس ـ رسید .

مشتریان محترم محصولات ریوال توجه نمایند .

عطر ریوال ـ که مدتها وعده آنرا میدادیم بمقدارکافی وارد شد محصولات ریوال ـ ماتیك ـ لاك ناخن ـ عطر را فقط از مغازه مانون خیابان لاله زار ابتیاع فرمائید .

در هرمحل دیگری بنام ریوال عرضه شود تقلبی است واین نمایندگی مسئولیتی نخواهدداشت فروش محصولات ریوال مانون ـ خیابان لاله زار نمایندگی انحصاری ـ کالای ژنو

اتو یزد

سرویس همه روزه خودرا بااتومبیلهای آخرین سیستم مدل ۵۵ آماده کرده است

ANCHOR

فروش کلیه خرازی فروشیهای معتبر تهران وشهرستانها

ازشهرستانها نماینده فعال می پذیریم بصندوق پستی شماره ۴۷۷ مکاتبه فرمائید .

لذت بخش ترین دقایق زندگی

فیلم رولا درخوب مجسم کردن این دقایق رُل مهمی را دارد

رولا بهترین فیلم

بهای گرفتن عکس خوب

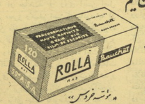


ROLLA

« مؤسسه خروس »

نماینده انحصاری درایران : قرمزیان پهرای ایرتلفن ۲۰۹۱۱ تهران

از شهرستانها نماینده فعال میپذیریم

بهترین وسیله مسافرت فقط با میهن نورد




## این پیغمبر هندی بیشتر از ۱۶ میلیون دلار پول بدست آورده ولی همه را به صلیب احمر امریکا بخشیده است

چنانچه خوانندگان بیاددارند چندین سال قبل یك جوان ارمنی ایرانی موسوم به آواك ادعای پیغمبری کرد . جار وجنجالی بپانمود وبامریکا رفت و دیگر ازاو خبری نشد .

اکنون یك پیغمبر دیگر ازهند برخاسته و بامریکا رفته است . ولی تفاوت او باآواك اینستکه این پیغمبرهندی موسوم به کریشناونتا لااقل معجزه میکند و یابقول امروزه شعبده بازی وچشم بندی بلد است .

کریشنا دارای قامتی بلند وموزون موهای ژولیده وریشهای بلنداست ودر پیام بزرك و اصلی خودگفته است که درسال ۱۹۷۵ جنك بزرگی بین امریکا و روسیه درمیگیرد وپس ازمدتی زدوخورد بالاخره روسها فاتح میشوندولی انگلیسها ایشان را براههای سیاسی وخدعه ازپای درمیآورند وناچار ازانقیاد مینمایند .

کریشنا درکالیفرنیا باشگاهی تأسیس کرده موسوم به چشمه. هرکس بچشمه رود باید تمام کارهای خودرا خودش انجام دهد وحتی باید برای خود پارچه ببافد

ولباس بدوزد . همه باید باپای برهنه ویاکفش چوبی راه روند .

کریشنا بآنها ورزش وموسیقی میآموزد . نوآموزان وی دررشته موسیقی سالی دوسه کنسرت میدهند وپولی راکه جمع آوری میکنند برای فقرا ومستمندان لباس وغذا تهیه مینمایند .

در « چشمه » هیچ جوان (!) کمتر ازبیست سال راه ندارد . یعنی اگرکسی کمتر ازاین سن را داشته باشد به باشگاه پذیرفته نخواهد شد . ولی خانمها مستثنی هستند ودرهرسن وسالی ازبیست ببالا اجازه ورود دارند .

کریشنا بامسافرتهای خود ومعجزه هائی که کرده تابحال علاوه از ۱۶ میلیون دلار پول جمع کرده ولی تمام را به صلیب احمر اهداء نموده ورسید گرفته است ویگانه ثروت او لباسی است که برتن دارد .

## سامیه جمال رقاصه مشهورمصری یکی از دختران فامیل کلفت سابق خودرا بفرزندی خویش برمیگزیند !

خبری که دراین هفته نقل محافل سینمائی وهنری قاهره وعنوان مجلات مختلف مصری شده بود «دخترسامیه جمال» بود . هنرپیشگان سینما ، مخصوصاً آن عده اززنان که هنرآنها نشان دادن بدن متناسب وزیبای خویش است همیشه ازشوهرکردن وباردارشدن پرهیزمیکنند ولی چون دوست دارند بچه داشته باشند لذا طفل شخص دیگری را به فرزندی خویش برمی گزینند و پرورش او را بگردن میگیرند .

مشهورترین رقاصه های دنیا ژوفین بیکرهم وقتی که ثروت هنگفتی پس از فقر اولیه بدست آورد در جستجوی سعادت واقعی برآمد و هم اکنون عده ای زیادازفرزندان اشخاص دیگر را بفرزندی خود برگزیده و مشغول تربیت آن ها شده است .

ژوفین بهرنقطه ایکه مسافرت میکند بوسیله یکی ازمنشی های خودفرزندان اشخاص فقیررا میخرد وآنهارا درساختمانهای مجلل تربیت میکند .

سامیه جمال هم «سعدیه» یکی ازدختران فامیل کلفت سابق خودرا بفرزندی خویش انتخاب ومشغول تعلیم وتربیت اومیباشد .

وی باکمال دقت مواظب رشد وپرورش اوست وازهم اکنون باوهنرهای مختلف را تعلیم میدهد وتصمیم دارد اورا نیزمثل خود رقاص بارآورد .

در این عکس سامیه جمال هنگام تعلیم دادن سعدیه دختر خوانده اش دیده می شود .


شیرین بانو

در دست روزنامه فروشها است


## این شخص صاحب بزرگترین دهان است ـ سه میلیون فرانك برای آنکه دهانش از همه گشادتر است

این شخص ازحیث گشادی وبزرگی دهان درتمام جهان مقام اول را حائزاست وبهمین دلیل سه میلیون فرانك فرانسه جایزه برده است .

جریان امر ازاین قرار است که سال قبل چند میلیونر فرانسوی یکشب مست میکنند ووقتیکه مشغول نوشیدن شامپانی بوده اند یکی میگوید هرکس توانست ته بطری شامپانی را در دهان گذارد یك میلیون فرانك میدهم . ولی البته هیچکدام نتوانستند ازاینرو قرارگذاردند نفری یك میلیون بدهند تاجمعاً بکسی که صاحب بزرگترین دهان است داده شود .

این موضوع ازسال قبل درتمام جراید اروپا وامریکا اعلام شد تایکی ازاهالی کانادا موسوم به جونز درایدازدهاقین جوان آنکشور ازجریان امرمطلع شد وباخرج خود به پاریس رفت وبالاخره ازبین هشتاد ویك نفری که ازنقاط مختلف جهان آمده بودند برنده شناخته شد زیرا توانست سه توپ بیلیارد رادر دهان بگذارد .

جونز درایدکه تادیروز دهقانی بیش نبود امروز درردیف افراد میلیونر است وقصد داردیك کارخانه بزرك شراب سازی درکانادا براه اندازدکه انگورش از فرانسه وارد شود .

# خلاصه ای از مطبوعات

بقیه از صفحه ٤

فرودگاه را طولانی تر نماید ولی سکنه قریه قبول نکردند دولت برای ساکت کردن آنها و اینکه تصمیم دولت را بپذیرند هزار و دویست سرباز و پلیس بآن قریه فرستاد وسکنه قریه هم بسندیکاها مراجعه کردند وپنج هزار زارع داوطلب از اطراف برای دفاع از مزارع برنج بسکنه قریه ملحق شدند .

اینك سکنه قریه سنگربندی کرده وبرج دیده بانی بوجودآورده اندوتصمیم دارند آنقدر مقاومت کنند تا همه بقتل برسند وباحتمال قوی اگر دولت ژاپون بخواهد تصمیم خودرا بآنها بقبولاندخون ریزی بزرگی وقوع خواهدیافت .

نقل ازپست تهران


ایران پیما

باتوکارهای بیلد وآخرین مدل شرکت ایران پیما بهمه نقاط ایران مخصوصاً شمال مسافرت فرمائید

نشانی خیابان امیرکبیر تلفن ۳۶۷۶۰




atige.ir وب سایتی متفاوت

# یک رپورتاژ از اقامت هشت روزه

بقیه از صفحه ۳

ازمقابل گارد احترام گذشته و وارد کاخ شد درجلوی کاخ شاهنشاه ازمهمان خود استقبال نموده و وارد کاخ شدند.

درسر میز شام اعلیحضرت و جلال بایار دروسط میز نعلی شکل قرار گرفته وخانم سفیرکبیر هندوستان بعنوان خانم شیخ السفراء دردست راست رئیس جمهور وخانم سفیرکبیرعراق درسمت چپ شاهنشاه جای گرفتند. در سر میز شام نطقهای مودت آمیزی بین شاهنشاه وحضرت رئیس جمهوری صورت گرفت. این شب نشینی تا ساعت یك ونیم بعد از نیمه شب ادامه داشت وپس ازآن جلال بایار بصاحبقرانیه مراجعت فرمودند.

## نهار خصوصی

ساعت یازده صبح روز چهار شنبه برای تماشای موزه ایران باستان باتفاق همراهان بموزه رفتند وازقسمتهای مختلف موزه بازدید کردند.

درموزه آثار تاریخی ایران بی نهایت مورد توجه جلال بایار واقع شده و گفتند ازتماشای مجد وعظمت ایران باستان لذت زیادی برده وهیچگاه آنرا فراموش نخواهم کرد. ضمناً آقای وزیر فرهنك هدایائی راکه شامل یك تابلو مینیاتور در قاب خاتم ویك قباره پارچه زری و یك دوره نشریات موزه بوده بحضور ایشان تقدیم داشتند و درساعت دوازده و چهل دقیقه موزه را ترك گفتند.

نهار آنروز درسفارت کبرای ترکیه بطور خصوصی صرف شد ودرساعت سه بعد ازظهر بکاخ صاحبقرانیه رفته ودر ساعت پنج بعد از ظهر برای شرکت در مهمانی مجلس شورای ملی بسوی شهر حرکت کردند.

یکربع بساعت شش مانده بود که اتومبیل حامل رئیس جمهوری وارد محوطه بهارستان شد. آقای سردار فاخر حکمت رئیس مجلس سنا باستقبال ایشان شتافتند موزیك سلام رسمی دوکشور را نواخت و سپس حضرت جلال بایار مدت کوتاهی درباغ استراحت کرده و آنگاه بتماشای سالن جلسه علنی وطالار آئینه پرداختند طالار آئینه بی نهایت جلب توجه ایشان را کرده بود.

شب پنجشنبه ازطرف آقای نخست وزیر مجلس ضیافتی درکاخ گلستان ترتیب داده شد. ساعت نه بعدازظهر بود که اعلیحضرت همایونی وحضرت جلال بایار باتفاق بکاخ گلستان آمدند. در مدخل کاخ آقای نخست وزیر ایشان را استقبال کردو موزیك سلام رسمی دو کشور را نواخت و گارد احترام مراسم احترام را بجای آورد. این ضیافت تا نیمه شب ادامه داشت.

## مانور ارتش

مانور ارتش قرار بود روز پنجشنبه ساعت هشت صبح شروع شود ولی چون حضرت جلال بایار شب گذشته را دیر بخواب رفته بودند ازاین جهت مانور در ساعت نه ونیم شروع شد.

این مانور دراراضی چیت گر صورت گرفت وقبلا دو دیدگاه درارتفاعات کوهك تعبیه شده بود واعلیحضرت وجلال بایار دردیدگاه اول که بمنطقه دفاعی مسلط تر ومشرف تر بوده قرار گرفتند.

قبل ازشروع مانور هواپیماهای ارتشی عملیات آکروباسی راشروع کردند وسپس عملیات نظامی توسط یك قسمت ازهنك پیاده ازلشکر دوزرهی شروع شد. بطور کلی این مانور بسیارخوب انجام شد تا آنجائیکه عملیات افسران وسربازان مورد تشویق شاهنشاه قرار گرفت این مانور در ساعت یازده ونیم تمام شد.

## ورود ناگهانی

بعد ازهمانروز اتومبیل حضرت جلال بایار ازخیابان سلطنت ازمقابل صف طویل تماشاچیان ومستقبلین گذشته ودر مقابل کارخانه اسلحه سازی توقف کرد.

مقابل در ورودی آقای وزیر جنك ازاو استقبال کرد و سپس رئیس جمهور وارد کارگاه شدند و وقتیکه ایشان حرکت ماشینهای عظیم وکوره‌های ذوب فلز که در اثر حرارت زیاد فلزات مثل مایعی روان درآنها موج میزد دیدند گفتند «این تضاد محیط خارج و داخل کارخانه بیشتر باعث اهمیت آن میشود»

پس ازبازدید کارخانجات سرتیپ امامی رئیس تسلیحات ارتش هدایائی راکه عبارت بود ازیك مسلسل پنجاه تیر - یك تفنك برنو کوتاه و ۹ قبضه تفنك وچندین هزار فشنك که همه ساخت کارخانه تسلیحات ارتش بود برئیس جمهور تقدیم نمود.

رئیس جمهور پس از خدا حافظی بامستقبلین بکاخ صاحبقرانیه رفت تاپس ازکمی استراحت برای مهمانی شب جمعه حاضر شود. این ضیافت ازطرف وزیر امورخارجه بافتخار ورود جلال بایار بایران درکاخ وزارت امورخارجه برپا بود. در ساعت هشت و ربع همه مهمانان متوجه شدند که شاهنشاه بکاخ وزارت امورخارجه تشریف فرماشده‌اند. دراین ضیافت بیشتر اوقات اعلیحضرت بارئیس جمهور ووزرای خارجه دوکشور صحبت میکردند و مثل اینکه براثر تماسهای چندروز گذشته بیشتر باهم مأنوس شده بودند وبالاخره درساعت دوازده ویکربع ازهم خدا حافظی کرده و برای استراحت به کاخ های خودشان رفتند.

## گل وبلبل

ساعت نه و بیست دقیقه صبح جمعه چهار فروند هواپیما ازروی باند مهرآباد برخاسته و تهران را بقصد اصفهان ترك کردند. یکی از هواپیماها طیاره مخصوص شاهنشاه بود که حامل رئیس جمهور بوده ویکی دیگر هواپیمای شرکت که همراهان درآن قرار داشتند و دوتای دیگر متعلق بارتش بود. در فرودگاه اصفهان دختر کوچکی دسته گلی تقدیم رئیس جمهور کرد وآنگاه شهردار اصفهان پس ازنطق کوتاهی کلید شهر اصفهان رابحضور حضرت جلال بایار تقدیم داشت و سپس ازآثار تاریخی شهر اصفهان شروع ببازدید کردند وپس از تماشای موزه و بازدید از مسجد شاه و شیخ لطف‌الله بطرف میدان شاه حرکت کردند.

کاشی کاری مساجد و سقف آنها و بخصوص اینکه در وسط مسجد شاه هر صدائی راهفت مرتبه میشود شنید بی اندازه مورد توجه رئیس جمهور واقع شد و وقتیکه بصحن حیاط مسجد شاه رسیدند رئیس باستان شناسی گفت سنگهای کف حیاط مربوط بزمان شاه عباس است ولی تصمیم داریم آنرا عوض کنیم دراینموقع رئیس جمهور اخمها را توی هم کرده و گفتند خیرآقا شما حق اینکار را ندارید چون در برابر تاریخ مسئول خواهید بود و فقط حق تعمیر دارید.

## دردانشگاه تهران

شب یکشنبه جشن بیست و دومین سال تأسیس دانشگاه بود و رئیس جمهور در این جشن شرکت داشتند و در این جشن شورای دانشگاه باتفاق آراء درجه دکترای اقتصاد را برای ایشان تصویب کردند و پس از اهداء دکترا شاهنشاه بایشان تبریك گفتند.



## درمسابقه بوکس بین ایران وعراق تیم باشگاه تاج ۵ بر ۲ برنده شد

روزجمعه هفته گذشته مسابقه بوکس بین تیم عراق وتیم باشگاه تاج درمحل باشگاه مذکور بعمل آمد. درساعت ۷ بعدازظهر مسابقه درحضور عده زیادی از تماشاچیان وآقای سفیرکبیر عراق درطهران بداوری آقایان عبدالوهاب ازعراق شواربی، مدیرامانی ازایران وداور وسط آقای افشارپور آغاز گردید وپس از سه ساعت نتیجه ۵ بر ۲ بنفع تیم باشگاه تاج خاتمه پذیرفت. درعکس بالا افشارپور داور وسط یکی از قهرمانان ایرانی راکه برنده شده معرفی میکند.

# فعالیتهای پشت پرده پارلمانی

بقیه از صفحه ۲

عین همین دعوت نیز روزشنبه گذشته از طرف مسترچپن سفیرکبیر امریکا از عده زیادی ازرجال ونمایندگان مجلسین بعمل آمده بود وقتی سفارت شوروی از این اقدام رقیب مطلع شد بلا فاصله دعوت نامه‌ای برای همان عده ارسال داشت که در همان روز وهمان ساعتی که امریکا ازآنان دعوت کرده بود درمجلس پذیرائی خصوصی لاورنتیف در محل تابستانی سفارت حضور یابند نتیجه این شد که عده‌ای از مدعوین بسفارت امریکا و عده‌ای دیگر بسفارت شوروی رفتند وشی که اعضاء سفارت آنروز نسبت بمدعوین درپیش گرفته بودند درخور توجه بود عده‌ای ازاعضاء سفارت باتفاق بانوان خود که همه زبان فارسی رابخوبی صحبت میکردند مأمور پذیرائی ازنمایندگان مجلسین بودند وهریك از آنان میکوشیدند موضوع گفتگو را بپیمان دفاعی کشانده و نظر و عقیده نماینده طرف صحبت خودرا درمورد الحاق ایران بپیمان مزبور جویا شوند.

## روز دوشنبه

صبح دوشنبه رئیس جمهور ترکیه یك مصاحبه مطبوعاتی درکاخ صاحبقرانیه با مخبرین جرائد داخلی و خارجی بعمل آورد وسپس اعلامیه مشترکی مبنی برروابط سیاسی واقتصادی دو کشور که چاپ شده بود بین مخبرین توزیع گردید. پس ازپایان مصاحبه حضرت رئیس جمهوری بفرودگاه حرکت وساعت ۱۲ باهواپیما تهران را ترك گفتند.

رفتار آنروز اعضای سفارت نشان میداد که دولت شوروی سیاست نوینی درایران پیش گرفته وظاهراً سعی زیادی بعمل میآید که توجه مقامات مسئول رابروش ملایم وصمیمانه‌ای که مدتی است بدان دست زده است جلب کند مطلعین سیاسی اظهار نظرمیکنند که دولت شوروی برای منصرف کردن ایران از الحاق پیمان نظامی خاورمیانه میکوشد که مناسبات دوستانه وصمیمانه خودرا بادولت بیشتر کند دعوتهائی که ازچندی پیش باینطرف از مقامات ودستجات مختلف بعمل میآید بهمین منظور میباشد.

## وضع دولت در مجلس

با خاتمه تعطیل تابستانی مجلس وشروع کارآن کم وبیش تغییری دروضع وموقعیت دولت نسبت بیکماه پیش ظاهر شده است زیرا اقلیت مجلس که درهنگام تعطیل ظاهراً فعالیتی نداشت اینك از نو اقدامات مخالفت آمیزخودرا شروع کرده است. فعلا با توجه بآراء کبود وممتنعی که بلوایح دولت داده میشود شماره مخالفین دولت را درمجلس شورا ۱۵ نفر باید بحساب آورد. مدافعین جدی دولت در مجلس اکنون اعضاء فراکسیونهای جوان ورادیکال هستند درمقابل اینعده اقلیت مجلس که فراکسیون وحدت راتشکیل میدهند صف کشیده‌اند جبهه مؤتلفه که از فراکسیونهای اتحاد واتفاق ودموکرات وترقی تشکیل شده ظاهراً طرفدار دولت است ولی دربین اعضاء این جبهه هستند کسانیکه در خفا بادولت علاء مخالفت میکنند. آنچه که موجب شد تا رضایتی بیشتری دردل برخی ازاعضاء جبهه مزبور نسبت بدولت آقای علاء بوجود آید انتصاب دکترسجادی بسمت وزیر دارائی بودزیرا بسیاری ازکسانیکه دمشان در تله «بندج» دکترسجادی گیر افتاده بود هنوز نسبت باوبا نظر بغض وکینه مینگرند واورا دشمن خود میدانند.

## بازهم صحبت از کنگره بمیان آمده

این هفته نیز فعالیت مشتاقان تشکیل کنگره وتمدید مدت نمایندگی ادامه داشت ونمونه بارز این فعالیت تشکیل اولین جلسه کمیته هجده نفری مرکب از نمایندگان مجلسین بود اگرچه دراولین جلسه کمیته مزبور که مأمور استراه تشکیل کنگره را هموار کند بحثی از موضوع اصلی بمیان نیامد ولی دستور کار جلسات بعد این کمیته رسیدگی بموضوع تشکیل کار کنگره است. باوجود آنکه اکنون کلیه نمایندگان مجلس چه آشکار وچه پنهان برای بپایان یافتن کار کنگره فعالیت میکنند ولی باید گفت منظور آنان بترتیبی که مورد نظرشان است عملی نخواهد شد زیرا بقراری که در این هفته شایع بود مقامات عالیه فقط بشرطی با تشکیل کنگره موافقت کرده‌اند که تمدید مدت نمایندگی‌شان دوره تقنینیه فعلی نشود شنیدن این خبر موجب شده است که عده‌ای از سردمداران تشکیل کنگره که اطمینانی بانتخاب خود دردوره ۱۹ ندارند دراینکار سردشوند.

## اعلیحضرت همایونی

بقیه از صفحه ۳

مسافرت بشوروی را در فصل زمستان نپسندیده‌است و مسافرت بکشور پهناور روسیه را موکول به‌بهار سال ۱۳۳۵ کرده‌اند و بجای شوروی هندوستان را درنظر گرفته ودر زمستان امسال فقط به کشور هندوستان عزیمت خواهند کرد.

### بمنظور ایجاد بلوك نیروی سوم

دولت هندوستان مبتکر وطرفدار تشکیل یك بلوك بشرکت کشور های بیطرف درمقابل دوبلوك شرق وغرب است واین بلوك را بنام «نیروی سوم» نامگذاری کرده ودرایجاد آن فعالیت شدید وخستگی ناپذیر مینماید.

مسئولین دولت هند وشخص جواهر لعل نهرو نخست وزیر آن کشور معتقد است تشکیل بلوك نیروی سوم وزنهٔ نیرومندی درجهان پدید خواهد آورد و درحفظ و برقراری صلح پایدار وامنیت جهانی تأثیر بسزائی خواهد داشت.

دولت هند درانجام این منظور چند ماه قبل از مارشال تیتو رئیس جمهور یوگسلاوی که اوهم طرفدار ایجاد بلوك نیروی سوم دردنیا است دعوت کرد بکشور هند برود وتیتو این دعوت را پذیرفت وبکشور هندوستان مسافرت نمودومذاکرات مهمی بین او ونهرو وسایرمسئولین کشور هند در مورد ایجاد بلوك «نیروی سوم» صورت گرفت. بعداً از سرهنك جمال عبدالناصر هم دعوت شد واوکه طرفدار اتحاد مسلمانهای سرتاسر دنیا است بهند رفت وبانهرو وسایرین مدتی درپیرامون تشکیل بلوك نیروی سوم بگفتگو پرداخت.

دولت هند از سلاطین حبشه وعربی سعودی نیز دعوت کرده است که بکشور هند بروند. امروزکشور ایران نیز از کشور های بیطرف است وگفته میشود اگر تابهمن ماه رسماً الحاق ایران به پیمانهای تدافعی صورت نپذیرد بدون شك درایام اقامت شاه ایران درهندوستان از طرف نهرو وریاست جمهور بمنظور همکاری ایران درایجاد بلوك نیروی سوم با اعلیحضرت همایونی مذاکرات مهمی انجام خواهد گرفت.





# معجزه قرن بیستم!

## دختری هشت‌ساله که کور بود بیناشد... پزشکان و مفتی قاهره دراین باره بمخالفت باهم برخاسته‌اند

هفته گذشته دختری بنام «یاقوت» که دریکی از محله‌های قاهره باپدر ومادر و خواهر بزرگتر از خود زندگی میکند درمصر وسایر کشورها بلوائی بپا کرده این دختر تاهفته گذشته کوربود ولی درآنوقت بوسیله یکی از کشیشان کلیسای «ماری جرجیس» بیناشد!

بنابگفته مادریاقوت وی ۲ سال پیش مبتلا بمرض ملاریاشد و مدتی دربیمارستان تحت معالجه قرارداشت پس ازمدتی ازبیماری شفا یافت ولی بینائی خودرا ازدست داد... وی اضافه میکند که کلیه درمانهارا بکار بردیم ولی نتیجه نگرفتیم تابالاخره بنابتوصیه یکی از آشنایان او را بوسیله خواهربزرگش هنگامیکه پدرش بعدازخوردن ناهار خفته بود بکلیسای «ماری جرجیس» فرستادم...

پدر دختر روی موافق نشان نمیداد لذادختر را بدون اطلاع پدرش بکلیسا فرستادم

کشیش کلیسای ماری جرجیس قطره‌ای درچشم دختر میچکاند وباروغن مخصوصی آنرا نخست چرب میکند پس ازآن مشغول خواندن دعاهای مخصوص چشم میشود که ناگهان دختر کوربینا میشودوبقول کشیش معجزه روی میدهد.

مفتی قاهره بخبرنگار ماگفت که زمان معجزه طی شده وچشمان دختر کوچلوی کور بامعالجه ساده که بوسیله قطره وروغن مخصوص صورت گرفته بینائی را باز یافته است.

همچنین دکتر محمدابوطالب پزشکی که دوسال پیش یاقوت را معالجه کرده اظهار داشت که نابینائی دختر کوچلو دراثر التهاب مخصوصی بوده که پس از برطرف شدن آن دومرتبه چشم بینائی خود را بازیافته است.

ولی دکتر محی‌الدین عربی استاد دانشکده پزشکی عباسه گفته‌است تا خود دختررا نبینم نمیتوانم قضاوت صحیح بکنم!

بهرحال مفتی قاهره وکلیه پزشکان با معجزه موافق نیستندولی کشیش کلیسای ماری جرجیس که بنام نجیب برسومه نامیده میشود این امررا بجزمعجزه چیزدیگری نمیداند زیرا وی باین دلیل استناد کرده و میگوید چندی پیش زن کوری را که مدت پانزده سال نابینا بود باخواندن دعاوبکاربردن قطره وروغن مخصوص بینا کردم.

اکنون متخصصین بزرك از یکطرف وکشیشان وروحانیون ازطرف دیگر مشغول صف آرائی هستند. تایکی معجزه ودیگری قدرت علم را بثبوت برسانند.



# تمدن وحشیانه قبایل سومالی

درسومالی انگلیس واقع درآفریقا چندین قبیله مختلف زندگی میکنند که به نسبت دوری ونزدیکی به شهرهای بزرك این مستعمره تمدن آنها متغیر است در میان آن‌ها دوقبیله بیشتر از همه مشهور وضمناً دورافتاده ترین آنها هم هستند، اخلاق وعادات عجیبی میان این دوقبیله موجوداست که درهیچیك ازقبایل دیگر نظیر آنرا نمیتوان یافت، اگربخواهید بطوردقیق وازلحاظ روانشناسی درباره این دوطایفه بررسی کنیم مسلماً مشاهده میکنیم که آنها متمدن تر واخلاق وعادات آنها حتی بهتر ازخود اهالی لندن است. زیرادرمیان این قوم بهیچوجه عادات زشت ومنافی عفت عمومی وجود ندارد هرکس بهرچه دارد قانع است وچشم طمع بمال وناموس دیگری نمیدوزد - دادگاه وعدلیه وپلیس ونظامی وغیره هم درمیان آنها دیده نمیشود واگرادعائی ویادعوائی پیش آید باکدخدامنشی وریش سفیدی بزرگان قوم حل میشود ودیگرلازم نیست که طرفین دعواسالها بدوند وجان بکنند وعصبانی شوند وآخرهم کارشان بجائی نرسد - اصولا یك قسمت عمده اختلافات ونزاع ها برسر زن وناموس است که درمیان این قبایل این موضوع خودبخود حل شده وهیچ کس کاری باناموس دیگری ندارد. عشق سوزان درهمان مرحله جوانی منجر به ازدواج شده وثمره ومیوه خوشبختی برای خانواده های آنها ببارمیآورد.

سالی دوبار درمیان این دوقبیله که همسایه یکدیگرهم میباشند جشنهائی برپا میشود که نتیجه آن دهها ازدواج است. دوجشن مهم آن یکی اول بهار ودیگری اول پائیزاست ودرنقطه زیبائی درکنارجنگل برپا میشودوتمام افراد دوقبیله در حالیکه بهترین وزیباترین لباس خود راپوشیده‌اند به کنارچمنزار آمده وبرقص و شادی میپردازند، دختران میرقصند ودراینموقع است که جوانان قبیله ازمیان آن ها یکی رابرای زناشوئی انتخاب میکنند- گاه ممکن است که یك دختردوخواستگار داشته باشدویا اصولا ازاول دل بیکی داده وعهد وپیمان بسته باشدآن وقت است که دیگرکار بریش سفیدان واگذارشده وآنها یکی را برای او انتخاب میکنند، البته سعی میشود آنکه حائز اهمیت بیشتربرای دختراست انتخاب گردد اگردرآن واحد دونفر خواستگار برای دختر پیدا شدوریش سفیدان هم نتوانستند تصمیمی بگیرند آنهارا کنار گذارده وپس ازاینکه درباره دیگران تصمیم گرفتند روز بعد تمام قبیله راصدا کرده ودرمیدان عمومی آنها بایکدیگر جنگ تن بتن میکنند هر کس دیگری را شکست داد دختراز آن اوست. دراین جنك تن بتن جوانان هر یك سه چوب بلند بدست گرفته وبجان هم میافتند دراین جنك هرکس عاجزشد ومیدان راخالی کرد بازی را باخته است ودختر متعلق به فاتح بوده وآنوقت جوانان دیگر قبیله اورا روی دست بلند کرده ولقب دامادی رابه اومیدهند ووی رادر ردیف دامادها قرارمیدهند تاپس ازبرگذار شدن مراسم اولیه جشن که دوسه روز بطول می انجامدمراسم ازدواج وعروسی آغاز گردیده وبا تشریفات خاصی آنهارا بحجله میبرند.

برای شکست خوردگان هم ازلحاظ اینکه مأیوس نشده ودست بکارهای تندو ناشایستی نزنند تسهیلات بسیاری قائل شده‌اند آنها حق دارندبا هردختر دیگری که آزاد باشدازدواج کنند ومخارج عروسی آنها راافراد دوقبیله خواهندپرداخت وآنها راگرامیتر ومعززتر میدانند و بقدری باین عروس وداماد محبت میکنند که کلیه خاطره تلخ شکست را فراموش کنند وزندگی شیرین زناشوئی راآغاز نمایند.

این جشن ۷ روزبطول میانجامد که سه روز آن مخصوص تشریفات اولیه و انتخاب نامزدی برای عروسی است وسه روزبعد عروسی وتشریفات آن است و یکروزهم تمام افراد دوقبیله دورهم جمع شده وشکایات خودرا به ریش سفیدان قوم کرده و آنها هم مطالب را حل و فصل میکنند. در روز آخر همه با دلی مملو از محبت یکدیگر را ترك گفته و وعده ملاقات برای جشن آینده میگذارند.



## رکن دو ستاد کوچك شد و رئیس آن برای فرماندهی لشکر خوزستان درنظرگرفته شد

atige.ir

رکن دوستاد ارتش که قبل از ایجاد ستاد مشترك نیروها، ازارکان مهم بشمار میرفت ورکن ۲ ستاد نیروی دریائی زیرنظر آن اداره میشد، اکنون تابع اداره آمار واطلاعات ستادهای سه‌گانه گردیده وکارش فقط جمع آوری اطلاعات مربوط بنیروی زمینی است.

چون رکن ۲ ستاد اهمیت سابق خودرا ازدست داده است ومانند دورکن دیگر «ستاد نیروی هوائی ودریائی» تابع مرکز اطلاعات ستادکل گردیده لذادیگر موردی نداردکه یکی ازامرای ارتش عهده‌دار مسئولیت آن باشد بنا براین برای سرتیپ قره‌نی رئیس رکن ۲ پست جدیدی درنظر گرفته‌شده‌است واحتمال داردنامبرده بفرماندهی لشکرخوزستان تعیین شود.

## ستاره جدید سوئدی درهولیوود

آنیتا اکبرگ ستاره زیبائی سال ۱۹۵۲ سوئد اخیراً از سوئد بهولیود آمده و توجه مطبوعات سینمائی را بخود جلب کرده است.

اولین فیلمی که باشرکت این ستاره جدید سوئدی تهیه شده «خیابان خونین» نام دارد. بعضی ها عقیده دارند که آنیتا اکبرگ بیش از گرتاگاربو مشهور خواهد شد او تاکنون هیچگاه از مصاحبه با روزنامه نگاران خودداری نکرده‌است.



atige.ir وب سایتی متفاوت

این شماره ۲۸ صفحه وجزوه سوم کتاب یك ایرانی در قطب شمال مجاناً ضمیمه این شماره میباشد از روزنامه فروش بگیرید

آسیای جوان

# هنرمندان ایرانی بمسکو رفتند

## آنها قصد دارند آخرین قسمت پیس (اتللو) را در مسکو اجرا کنند

رجوع بصفحه ۳

پنجشنبه ٦ مهر ماه ۱۳۳٤ سال ششم شماره مسلسل ۲٦۸

# آسیای جوان

صاحب وموجد لطف‌الله ترقی وکیل پایه یك دادگستری تلفن ۳۲۲۱۹
مدیر وسردبیر منوچهر مطیعی تلفن ۳۳۱۹۴
محل‌اداره: تهران کوچه‌ایرا مقابل اداره‌کل‌ثبت تلفن دفتروچاپخانه ۳۸۴۴۵
بهای اشتراك: داخله سالیانه ۴۰۰ ششماهه ۲۱۰ ریال
خارجه سالیانه باپست زمینی ۵۳۰ ریال - وجه‌اشتراك قبلا دریافت میشود
تك‌شماره درتمام ایران ۸ ریال - خارجه ۱۰ ریال. آگهی سطری ۲۵ ریال
هرهفته پنجشنبه وسالیانه ۵۲ شماره منتشر میشود
چاپخانه درخشان - تهران - خیابان سوم اسفند - کوچه تماشاخانه

گفتگوی این هفته ما

# برای زندگی طبقات ضعیف فکری کنید

## این چیزی است که مکرر اعلیحضرت تذکر داده‌اند

وقتی زمزمه مشروطیت در ایران برخاست عده‌ای روی جهل و نادانی و عده‌ای دیگر روی تزویر و فریب‌دادن مردم در تمام‌نقاط‌کشور پخش شده و میگفتند «اگر مشروطیت برقرار شوددیگر هیچکس نباید غصه بخورد زیرا نمایندگان مجلس‌ویکمده‌زیاد دیگر درتمام نقاط کشور میچرخند وبدون دریافت قیمت بطور رایگان ، نان ، گوشت ، برنج ، روغن و سایر مایحتاج زندگی خانواده‌ها را در خانه های مردم تحویل میدهند و میروند.» باز میگفتند « آسایش آنقدرزیاد میشودکه‌مردم حساب‌سال و ماه و هفته راگم میکنند وحتی‌واعظی بالای منبر در مسجد شاه میگفت‌سیخ کباب بپهای یك‌وجب و طول یك ذرع میشود و ظرف چلوکبابی از بشقاب بمجموعه میرسد شاه وملکه‌درخانه شما میآیند ودودستی مجاناًتقدیمتان میکنند چیزهای فریبنده دیگر از این قبیل‌زیاد گفته میشد .

وقتی مظفرالدینشاه فرمان مشروطیت را صادر کرد مردم جشنها گرفتند شادمانیها کردند . شادمانی آن‌عده مردم جاهل نه برای این بود که بالاخره مجاهداتشان بثمر رسید و بزودی عدل برظلم فائق آمد بلکه بیشتر برای این بود که‌فکر میکردند از این‌بس ازرنج کارکردن آسوده شده‌اند ونان وگوشت وروغن‌مجانی‌دریافت میدارند .

یکی از کسانیکه این طمع عجیب‌راداشت شخصی بود بنام کربلائی مرتضی که مردم اورا کل‌مرتضی میخواندندکل‌مرتضی آدم عجیبی بود ، مثل ملانصرالدین زندگی میکردبااین‌فرق‌که کارهای ملانصرالدین شیرین بود ولی اوحرکات‌بی‌مزه زیاد داشت .

درهمان روزهای اول تشکیل مجلس اول کل‌مرتضی بین جمعیت زیادی‌که مقابل در مجلس ازدحام کرده بودند دیده میشد . کل‌مرتضی‌وضعی آشفته وقیافه‌ای ناراحت داشت‌مرتباً بچپ و راست نگاه میکرد تا اینکه یکی از وکلا ازکالسکه خود پیاده شد که وارد مجلس شود . این شخص اسعدالدوله بود. کل مرتضی خود را باو رسانید ، بادست دامن قبای بلندش را گرفت وگفت :

— عرض واجب دارم . اسعدالدوله نگاهی باو کرد و گفت چه میگی؟کل مرتضی در حالیکه از فرط خشم میلرزید گفت — مگر شما نبودیدکه بما میگفتید وقتی مشروطه بیا شود چنین وچنان میشود ؟ پس‌چه‌شدموقع گلوله‌خوردن‌ومردن‌ما سپر بلا هستیم ولی کالسکه را شما سوار میشوید ، آقائی را شما میکنید وخلاصه شما برخر مراد سوار هستید و ما باید لنگان لنگان برویم .

اسعدالدوله فهمید مقصود او چیست وچه میخواهد بگوید ولی نمیتوانست باو بفهماند که معنی مشروطیت این نیست که نان و آب مجانی در خانه شما و ما بدهند لذا مات و مبهوت باو مینگریست .

کل‌مرتضی پابرهنه بود، پای‌کثیف و انگشتان متورم داشت واز زیرچشم نگاهی بکفشهای قشنك فرنگی اسعدالدوله میکرد .

اسعدالدوله گفت : حالازود است وانشاءالله خوب میشود ومشروطیت‌همهٔ دردهای‌مارا دوا خواهدکرد ، صبر کن. کل مرتضی از این حرف خشمگین شد ، اسعدالدوله رابغل زد وتافراشها آمدند اورابا چوب دورکنند جفت‌کفشهای‌اسعدالدوله رااز پای‌اوبیرون آورد وزیربغل زد .

فراشها دور اوریختند که کل مرتضی‌را بعلت این گستاخی کتك بزنند ولی اسعدالدوله نگذاشت وگفت بگذارید ببینم چه‌میگوید .

کل‌مرتضی سرخود رابزیرانداخت، ودر حالی‌که‌کفش ها را هنوز زیر بغل‌داشت گفت :

— قربان بنده‌هیچ صبر ندارم. صبررا شمابکنید اگرنان وآب مجانی‌دادند سهمیه منهم‌مال شمافعلا من کفش نداشتم این‌یك جفت‌کفش مال‌من . کل‌مرتضی این راگفت ورفت . اسعدالدوله هم باپای برهنه بمجلس رفت ویك جفت‌کفش دیگر برایش‌آوردند ولی‌آنروز تاغروب میخندید وتا مدت ها این‌موضوع را برای همه تعریف میکرد.

همیشه فشار بطبقه کل‌مرتضی‌هامیآید. درممالك‌دیگرجهان نیز اختلاف‌طبقاتی موجوداست،هیچکس نمیتواند مدعی‌باشد مثلا در فلانکشور، تمام طبقات اجتماع بیکنوع زندگی میکنند ولی درهیچ جای‌دنیا بین طبقات مختلف اجتماع تااین‌حد اختلاف نیست .

پریروزیکی ازمستخدمین جزءاداره قندوشکر بنام مهدی مولائی برحسب اتفاق‌با من مصادف شد وچون فهمیدمن باروزنامه سروکاردارم چهره‌اش شکفته شد وشروع بدرد دل کرد .

اومردی بودتقریباً پنجاه ساله ، موی‌صورت وسرش بیشتر ازنصف سفید شده بود ومیگفت متصدی‌آبدارخانه اداره قندوشکر هستم. او میگفت مردم این مملکت عموماً بدبخت هستند ولی‌مستخدمین دولت ازهمه بدبخت تروبین آنها مستخدمین جزء مفلوك‌تر وبین مستخدمین جزء مامستخدمین اداره قند وشکر از همه بیچاره تریم .

میگفت ملاحظه بفرمائید ازصبح ساعت۷ تاالآن‌که ساعت۸٫۵ است‌منتظر اتوبوس هستم من‌اورا سوارتاکسی‌کردم وگفتم ابتدا اورا میرسانم وبعد خودم سرکارم میروم. ازاوپرسیدم مگراداره قندوشکر اتوبوس مخصوص اياب و ذهاب برای‌کارمندان ندارد. گفت چرا وبعدشروع‌کرد بگفتن یکرشته مطالب‌که اتفاقاً چندان نامربوط هم‌نبود. اومیگفت : رئیس اداره قندوشکر خیلی‌دلش بحال ما مستخدمین جزءکه باچهار تومان‌حقوق‌روزانه‌بایدهفت الی‌ده ریال‌کرایه اتوبوس بدهیم‌سوخت وچند دستگاه اتوبوس خریداری‌کرد .

روز اول‌عموم کارمندان راجمع کردو گفت: این‌اتوبوسها برای‌این‌مستخدمین بیچاره است‌کسانیکه استطاعت دارند سوارنشوند واتفاقاً درروزهای اول کارمندان ازپایه چهار ببالا سوارنمیشدند وما تقریباً یکماه راحت بودیم. بعداز یکماه دو ردیف اول‌صندلیها را برای آقایان بزرگان اداره تخصیص دادند ویکماه بعد دو ردیف دیگراضافه شدتا اینکه بالاخره‌کارمندان جزء را بکلی ازاتوبوس‌ها پیاده کردند وگفتند شمامیتوانید درصف اتوبوسها بایستید ولی برای ما عیب است‌و حالاردیف آخر اتوبوس ها خالی است ولی‌ما حق‌سوارشدن نداریم.خنده‌آور اینست‌که یکعده هم وسط اتوبوس میایستند و ردیف‌آخر نمی‌نشنند . آن ها میگویند دراین ردیف یکوقت پیشخدمتها نشسته‌اند، برای ماز‌شت است‌که روی صندلی پیشخدمتها بنشینیم .

ملاحظه بفرمائید بدبختی چطور در مملکت ما ریشه دوانیده است. وقتی این شخص موضوع بالا را برای من تعریف میکرد بیاد ماجرای کل‌مرتضی واسعدالدوله افتادم .

واقعاً طبقات پائین اجتماع مابیچاره‌اند بایدبرای اینها فکر اساسی‌کرد تا همه‌دردهای‌اجتماع درمان شود. قدرت واقعی‌یك مملکت‌همین افراد طبقات پائین هستنداینها بایدراضی باشند که‌اساس‌استقلال‌و آزادی یك‌مملکت‌استوار و پایدار بماند.

چشمها راباز کنید و بحال طبقات پائین بیاندیشید این همان موضوعی است که پادشاه مملکت هرروز میگوید و بطبقات سرمایه‌دار اعلام خطر میکند ولی گوش‌ها کشادتر ازآن است‌که این یاسین‌ها درآن اثر کند .

**عقاب**

# ده‌ها هزار تومان

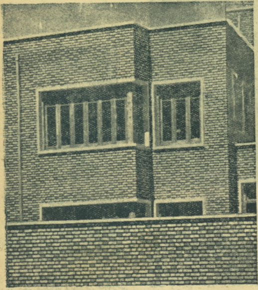

## جایزه آسیای جوان است

آسیای جوان بزرگترین رقم جایزه را بخوانندگان خود تقدیم میکند

این جوائز عبارتست از ۱- یك باب خانه لوکس و نوساز بابرق و کنتور ساعتی و سایر لوازمات جزء پلاك ۱۲۸٦ واقع در خیابان سی‌متری نظامی ۲- چهار دستگاه ماشین آب میوه گیری ۳- دو هزار جلد کتاب خواندنی .

قرعه‌کشی جوائز با حضور نمایندگان دولت و بانکها و خوانندگان انجام خواهدشد.

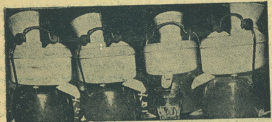

## نمره زنی روی مجله از ۲۰ مهر شروع میشود

## جزوه دوم سه‌تفنگدار مجانی

یك جزوه ۴۸ صفحه‌ای دیگراز کتاب‌معروف سه‌تفنگدار که‌قیمت آن‌پنج ریال‌است، دوشنبه آینده مجاناً ضمیمه مجله ترقی است از روزنامه فروشها مطالبه فرمائید

**بعلاوه مجله ترقی بجای ۲۸ صفحه در ۳٦ صفحه منتشر میگردد**